

www.omid20.com

مجموعه آثار شل سیلور استاین

پاک کن جادویی

چرا

چرا بعضی از صبح ها

لباس های آدم اندازه اش نیست؟

شلوار انقدر کوتاه

نمی شه خم شد یا که نشست.

آستین ها خیلی درازه

کلاه خیلی تنگه؟

چرا بعضی از صبح ها

لباس های آدم اندازه اش نیست؟

مداد ساز کودن

مداساز كودني اين مداد عوضي را ساخته

پاك كن اش پائين است به جاي نوک مداد

نوک اش بالاست به جاي پاك كن

بعضي آدمها چقدر احمقند!

هيپنوتيزم

مي خواهي هيپنوتيزم بشي؟

تو چشم خيره شو، عميق.

حالا سرت گيج مي ره، داري كم كم

كم كم به خواب عميق مي ري

حالا تحت قدرت مني.

خب حالا تا نيم ساعت حياط را جارو كن.

كفشامو واكس بزن.

لباسامو بشور.

مشقامو بنويس، پشتمو بخارون

برام كيك بزرگي درست كن.

حالا يواش يواش چشمتو واكن

ديدي هيپنوتيزم شدن چه لذتي داره؟

استفاده از گوزن

همه مي دانند كه

شاخ گوزن ايستاده

چه جاي خوبي است

براي آويختن رخت شسته،

ارزان است و سريع خشك مي شود

اما راستش را بخواهيد

خيلى از لباس ها را

با اين روش از دست دادم.

فکر تازه

می گویند « فکر تازه ای بکن

بین چه بازار خوبی داره»

من چتری درست کردم از کاغذ

اما کسی نخرید.

آدامسی ساختم که دوباره بشود استفاده کرد

کسی آن را نخرید.

بستنی خردلی درست کردم

هیچکس آن را نچشید

حالا قایقی ساخته ام با آب رویی در ته آن

این دیگر چیزی است که همه احتیاج دارند

چون اگر آب بریزد توی قایق

درپوش آن را بردار تا خالی شود

کاپیتان هوک

کاپیتان هوک باید یادش باشه

پاهایش را نخارونه

انگشت توی دماغش نکنه.

کاپیتان هوک باید مواظب باشه

وقتی می خواد با آدم ها دست بده.

کاپیتان هوک باید احتیاط کند

وقتی قوطی کنسرو باز می کنه

یا بازی می کنه، چای می ریزه

کتاباشو ورق می زنه.

چقدر خوب شد

خیلی ها کاپیتان هوک نشدن.

مامان و خدا

خدا به ما انگشت داده - مامان مي گه «با چنگال بخور»

خدا به ما صدا داده - مامان مي گه «داد نزن»

مامان مي گه «کلم بخور، هويچ بخور، سبزي بخور»

اما خدا به ما بستني لزيد داده.

خدا به ما انگشت داده - مامان مي گه «از دستمال استفاده کني.»

خدا توي خيابان گودال هاي پر آب داده - مامان مي گه «شلپ شلپ نکن»

مامان مي گه «سرو صدا نکنيد باباتون خوابيده»

اما خدا به ما قوطي حلبي داده که بازي کنیم.

خدا به ما انگشت داده - مامان مي گه «دستکش دستت کن»

خدا به ما باران داده - مامان مي گه «بيا خيس نشي»

مامان مي گه «مواظب باش، نزديك نشو»

به اون سگاي خوشگل و بيگانه که خدا به ما داده

خدا به ما انگشت داده - مامان مي گه «برو بشور دستاتو»

اما خدا به ما سطل زغال داده بدن کثيف داده.

حالا درسته که من خيلي باهوش نيستم

اما اين را مي دانم بين اين دو حق با مامان نيست.

شستن سایه

در تمام سالهائي که سایه ام با من بود

اصلا نشسته بودمش

فکر کردم حتما ديگر خيلي کثيف شده.

اين است که امروز

از روي ديواري که رويش افتاده بود کندم اش

و انداختم توي لگن

با لباسهاي ديگر

پودر و صابون زدم به آن

ساعتها خيس اش کردم

شستم و چلاندمش

انداختم روي طناب خشك شود

چه کسي فکرش را مي کرد

که سایه ام آب برود.

حالا سایه من

خیلی کوچکتر از خودم شده.

هیچ فرقی نمی کنه

اندازه غول باشم اگر

یا قد بادام کوچولو

وقتی چراغ خاموش بشه

هم قد همدیگه می شیم.

پولدار بشیم مثل یه شاه

فقیر بشیم مثل گدا

وقتی چراغ خاموش بشه

ارزشمون یکی می شه

سیاه و قرمز و بنفش

نارنجی و زرد و سفید

وقتی چراغ خاموش بشه

همه يه رنگ دیده مي شيم

شاید بهتر باشه خدا

براي درست کردن کارا

چراغ ها رو خاموش کنه.

کلاه

تدي گفت که اون کلاه

من هم گذاشتمش سرم

بابا حالا مي گوید

«این چاله باز کن دیگه

کجا غیبش زده؟»

قد يك سانتي

اگه آدم يه سانت قد داشت، مي تونست سوار يه كرم، بره مدرسه.

اشك مورچه براش قد يه استخر مي شد

با يه ذره كيك

هفت روز مهماني مي داد

پشه براش يه غول بزرگ و وحشتناك مي شد

اگه آدم يه سانت قد داشت.

اگه آدم يه سانت قد داشت، مي تونست از زير در رد بشه

يك ماه طول مي كشيد تا به مغازه برسه.

يه تکه پنبه مي شد رختخوابش.

تار عنكبوت مي شد طناب براي تابش.

اگر آدم يه سانت قد داشت

سوار چوب آب نبات تو ظرفشويي آشپزخونه موج سواري مي كرد.

به جاي مامان انگشت شت اونو تو بغلش فشار مي داد.

از زير پاي آدما با وحشت و ترس و لرز در مي رفت.

براي برداشتن مداد يك روز و شب صرف مي كرد.

(اين شعر چهارده سال طول كشيد)

چون من يك سانت قد دارم.)

مساله «پاي»

اگر يك تکه ديگر از «پاي» بخورم مي ميرم.

اگر يك تکه از پاي نخورم مي ميرم.

حالا که قرار است بميرم

بهتره يك تکه بخورم بعد بميرم.

هام ... م ...

قورت ... خداحافظ

مسابقه با سايه

در مسابقه با سايه ام

هر وقت آفتاب پشت سرم باشد

من مي توانم به او برسم

اما وقتي آفتاب رو صورتم مي تابد

هيچوقت بمن نمي رسد

من برنده مي شوم

تولد سگ

کاش لااقل برايتم ترانه اي مي خواندند

از آنهائي که در تولد مي خوانند

ياهديه اي روي چمن مي گذاشتند

يك قطعه استخوان آبدار، يك تکه کباب

به جاي آين شمع و

يك مشت غذاي سگ تو بشقاب

اما چه کسي عين خيالش است که

در چنين روزي سگي هم به دنيا آمده

و این که روی بشقابش است کیك نیست؟

وحشت

بارانبوس

از غرق شدن می ترسید

بنابراین هیچوقت شنا نمی رفت،

قایق سوار نمی شد

حمام نمی کرد

کنار حوض نمی رفت

شب و روز می نشست

درها را محکم می بست

پنجره ها را کیپ می کرد

از وحشت می لرزید

مبادا موجی از جانی بیاید تو.

و گره مي کرد.

يك روز آنقدر گريه کرد

که اتاق پر شد

و آخر سر غرق شد.

قورباغه و کانگورو

قورباغه به کانگورو گفت:

من هم مي توانم بپریم تو هم.

پس اگر با هم ازدواج کنیم

بچه مان مي تواند از روي کوهها بپرد، يك فرسنگ بپرد،

و ما مي توانیم اسمش را «قورگورو» بگذاریم.

کانگورو گفت: «عزیزم»

چه فکر جالبي

من با خوشحالي با تو ازدواج مي کنم

اما درباره قورگورو

بهتره اسمش را بگذاریم «کانباغه»

هر دو سر «قورگورو» و «کانباغه»

بحث کردند و بحث کردند.

آخرش قورباغه گفت:

برای من نه «قورگورو» مهمه نه «کانباغه»

اصلا من دلم نمی خواهد با تو ازدواج کنم.

کانگورو گفت: «بهر»

قورباغه دیگر چیزی نگفت

کانگورو جست زد و رفت.

آنها هیچوقت ازدواج نکردند، بچه ای هم نداشتند

که بتواند از کوه ها بجهد یا یک فرسنگ بپرد.

چه بد، چه حیف

که نتوانستند فقط سر یک اسم توافق کنند.

تام قلقلکی

قصه تام قلقلكي را شنیده اید؟

روزي مامانش قلقلکش داد

خندید و خندید و افتاد زمین

ریسه رفت و قل خورد و رفت به طرف در

تا مدرسه همینجوري قل خورد

آنجا هم دوستانش قلقلکش دادند

خندید و قل خورد و رفت بیرون از مدرسه

از پله ها قل خورد پائین و ایستاد

تا این که پلیس قلقلکش داد

هر چه بیشتر خندید

مردم بیشتر قلقلکش دادند

جیغ زد و غش کرد و ریسه رفت

قل خورد و از شهر خارج شد

از توي ده رفت به جاده

تا این که لاک پشتهي قلقلکش داد

از کوه ها گذشت از مزرعه ها گذشت

باران قلقلکش داد

ابرهایی درگذر قلقلکش دادند

غش و ریشه کنان قل خورد و

افتاد رو ریل قطار

تالاب تولوپ سوت قطار و قی ... ژ.

تام دیگه قلقلکی نیست.

نقاش

من همان هستم که روی گورخر خط راه راه رسم می کنم

روی قورباغه خال می گذارم

و با این قلم و این رنگ

نقطه های خوشگل روی پلنگ نقاشی می کنم.

پوست سمور را قشنگ تر می کنم

قرمز خوشرنگی رو سینه سینه سرخ می زنم

و وقتی پرهایی خرمگس تیره می شود

رنگ نقره ای رویش می پاشم

تا بهتر از پيش بدرخشد و برق بزند
جك فراست را مي گوي؟ او پاره وقت كار مي كند
سرو كارش با برگها و درختها و چيزهاست
او از من معروف تر است
اما من از او خوشبخت ترم
چون من آنهاي را كه رنگ مي كنم كه مي پرند، مي دوند، آواز مي
خوانند.

شيرجه بي نظير

بي نظيرترين شيرجه دنيا را

مليسا رفت

روي تخته كمی بالا و پائين رفت

سري تكان داد، موهايش را چرخ داد

و بعد پريد.

سي و چهار پشتك وارو زد

تا نژديكي خورشيد رسيد

بعد دستها را به هم چسباند

تا شيرجه بزند تو آب

اما پائين را كه نگاه كرد

ديد استخر آبي ندارد.

كوهنوردان

يك سفر كوه نوردي

ما را به اين قله هاي دور رساند

جائي كه كسي پايش به آن نرسیده

خيالاتي شده ام؟

كوه دارد حركت مي كند؟

صداي خر و پف مي شنوم؟

شار

دوست دارم بخورم زرشك تا اينكه برم پيش دندان پزشك.

دوست دارم هي بخورم سر تا اينكه برم پيش دكتور.

دوست دارم بازي كنم شار تا اينكه برم سر كار.

شار؟ شار؟ شار ديگه چيه؟

نمي دونم. هر چيه بهتر از كاره!

موسيقي

او مي خواست بيانو بزند

اما دستاش به شستي نمي رسيد

آخر سر وقتي رسيد

پاهاش به زمين نمي رسيد.

وقتي پاهاش به زمين

دستاش به شستی رسید،

دیگه نمی خواست این پیانوی قدیمی را بزند.

چیزی از قلم افتاده

یادم است که جوراب هایم را پوشیدم،

یادم است که کفش هایم را پایم کردم،

یادم است که کراواتم را زدم،

همان کراوات خوشگل آبی و ارغوانی ام را،

یادم است کتم را پوشیدم

تا در مهمانی حسابی شیک و مرتب باشم.

اما باز احساس می کنم چیزی است که

شاید از قلم افتاده.

چییه؟ آن چیز چییه؟

بازتاب

تا چشمم به این مرد کله معلق

که تویی آب است می خورد

می زخم زیر خنده.

هر چند که خوب نیست آدم به کس بخنده.

چه کی می داند شاید روزی

در یک شهر دیگری

این بار او سرپا باشد

و من کله معلق.

اتاق نامرتب

صاحب این اتاق باید خیلی خجالت بکشد.

لباس زیرش روی چراغ است،

بارانی اش روی صندلی پر از خرت و پرت،

صندلی حسابی خیس شده

دفتر تمرینش روی هره پنجره

بلوزش کف اتاق

شال گردن و کفش اسکی اش زیر تلویزیون

شلوارش نامرتب روی در

کتابهایش روی هم در کمد

جلیقه اش تو اتاق پذیرایی

مارموکی روی رختخوابش

جورابهایی نشسته و بدبوییش آویزان از دیوار

صاحب این اتاق واقعا باید خجالت بکشد

حالا می خواهد دنبال باشد یا ربرت، ویلی باشد یا ...

چه؟ گفتی مال منه؟ خدای من

می بینم چقدر همه چیز برایم آشناست!

دختر عموي شيطان

لباس هاشو گذاشت

تو ماشين رختشويي

فكر كرد خودش هم بره اون تو

يه حموم مجاني بكنه.

الان داره دور مي گرده، دور مي گرده

شلپ شلوپ، شلپ شلوپ

مثل اينكه تميز شده

اما زياد سرحال نيست.

رنگ مان تمام شده پس ...

بيائيد با غذاهاي مان رنگ كنيم.

براي قرمز آب اين آلبالوها

براي صورتي اين انگورها

براي آبي كدو،

براي سياه بادمجان،

براي قهوه اي آب گوشت برداريم،

براي زرد هم نوك قلم را

بزن به زرده تخم مرغ،

زيرش اسم مان را امضاء كنيم

و اسم تابلو را بگذاريم: «ناهارمان»

و بزنيم به ديوار تا كه همه

بايستند، نگاه كنند ... و نوكي بزند.

ريچارد دست دراز

به جاي اين كه بگه: « لطفاً نمك رو بدين»

دراز مي كرد دستش رو، نمك رو زود ورمي داشت.

به جاي اين كه بگه: «يه تيكه گوشت مي خوام من»
رو گوشت مي زد چنگالش رو، او تيكه رو ور مي داشت.
هر چه بابا بهش مي گفت
هر چه مامان بهش مي گفت
اين كارشو بازم مي كرد.
با هر دراز كردن دست، بازوش كمی دراز مي شد.
تا اين كه روزهي رسيد كه دستش به ده متر رسيد.
اما ريچارد حالا مي گه: «درسته كه يه ذره عجيبه و غريبه
اما واسه ور داشتن حرف نداره دست من»

لاري

لاري خيلي دروغگوه
دروغ هاي گنده مي گه.
مي گه نود و نه سالشه

در حالیکه پنج سالشه،

می گه تو ماه زندگی می کنه،

می گه تونست یه بار بپره،

می گه دو متر قدشه

می گه یک میلیون پول داره

در حالیکه همش یه تومن داره

می گه خیلی سال پیش

سوار دایناسور شده.

می گه مادرش ماهه

جادو بهش یاد داده

می گه توفان پدرشه

صبح ها زنگ ها رو اون میزنه

می گه که می تونه سنگ ها رو صخره ها رو

تبدیل به طلا بکنه

می گه شعله آتش رو

تبدیل به یخ می کنه

می گه برام هفت کوتوله می فرسته

تا کارهامو بکنن

اما لاري دروغگوه

همه اش چهار تا فرستاد.

سگ کریسمس

امروز اولین روز نگهبانی ام است

امشب شب کریسمس است

بچه ها بالا گرم خوابند

من درخت کاج و جورابها را نگهبانی می کنم.

چی بود؟ صدای پا رو پشت بام؟

شاید سگه شاید گربه است.

این کیه از جا بخاری می آید تو

یک دزد با ریش سفید

و یک کیسه پشتش برا دزدی؟

پارس می کنم، خرخر می کنم، دنبالش می دوم، پاچه اش را می گیرم،

می پرد هوا، بر می گردد می نشیند رو سورتمه اش

اسبهای نجیب سورتمه اش را می ترسانم و آنها مثل باد می دوند

همه شان را حسابي ترسانده ام.

حالا ديگر خانه ساکت و آرام

جوراب ها همه سالم

بچه ها چقدر خوشحال مي شوند فردا صبح

وقتي از خواب بلند شوند و ببينند

درخت و جوراب ها سالم هستند.

ماجرای معمار سابق

بايد خانه جانسون را خراب مي کردیم.

من بولدوزر آوردم، بیل مکانیکی آوردم، جرثقیل آوردم

سقف ها را کنديم، ديوارها را خراب کردیم

جاي بخاري را کوبيدیم، لوله ها را کنديم

پنجره ها را خرد کردیم، زنگ ها را پاره کردیم

شيرواني ها را رادر آوردیم، کف چوبي اتاق را اره کردیم

به زیرزمین که رسیدیم تا آن را هم بکوبیم

یکنفر داد زد:

« هی اینجا خانه جانسون نیست، خانه آنها بغل دستی است»

(شاید به این دلیل است که دیگر معمار نیستم)

ني قليوني

مك ني قليوني

آنقدر لاغر بود

که شب یکشنبه

وقتی داشت حمام می کرد

در فاضل آب را که برداشت

شلب شلوپ

قلب قلوپ

با آب رفت تو لوله

و ناپدید شد.

حالا ني قلیوني عزیز کجاست؟

کجا دارد حمام می کند؟

در استخري زیر زمین؟

یا آن بالاها

در وانی در آسمان

آن جا که

آدم های خیلی تمیز می روند؟

آلیس

او بطري « مرا بنوش » راسر کشید

قدش یکدفعه بزرگ شد.

از بشقاب « مرا بچش » خورد

قدش یکدفعه کوچک شد.

و به این ترتیب او عوض شد

اما ديگران

اصلا هيچ چيزي را امتحان نكردند.

كره مريخ

در كره مريخ

لباسها مثل لباس ما هستند

كفش ها همان بندها همان

قيافه ها همان، هيكل ها همان

سرها همان، صورتها همان ...

اما جایشان

كمي فرق مي كند.

قوانين من

اگر مي خواهي با من ازدواج كني، اين چيزها را بايد انجام دهی:

بايد يادبگيري چطوري سوپ مرغ عالي درست كني

بايد جورابهيم را وصله كني

بايد نازم را بکشي

بايد خوبي ياد بگيري چطوري پشتم را بخاراني

بايد کفشهايم را برق بياندازي

وقتي من استراحت مي کنم حياط را جارو کني

وقتي برف و تگرگ مي آيد جلو در را پارو کني

وقتي حرف مي زنم ساکت باشي

وقتي ... هي ... کجا داري مي ري؟

انگشت شست

شايده انگشت شست کسي

که عادت به مکيدنش دارد

خيس و چروک باشد

و رنگش سفيد و پريده مثل برف

اما از مزه انگشت

شيرين تر تو دنيا نست

(این را ما می دانیم که انگشت شست می مکیم)

دعای بچه خودخواه

خداوندا، دعای قبل از خوابم را بپذیر!

به من سلامتی بده،

و اگر خوابیدم و دیگر بلند نشدم،

کاری کن که همه اسباب بازی هایم بشکنند

تا هیچ بچه ای نتواند با آن ها بازی کند.

آمین.

گمشده

گربه پیدایش نیست

نمي دانم كجا هست

يا كجا رفته؟

كسي مي داند؟

بگذار از اين كلاهي كه مي رود بپرسم.

پوست دزد

ديشب مثل هميشه

زيب پوستم را باز كردم

پيچ سرم را شل كردم

و رفتم تو رختخواب

شب كه خواب بودم

يك احمقي آمد تو

پوستم را تن اش كرد

سرم را روي سرش پيچ كرد.

حالا با پاهاي من تو خيابان ها مي دود.

کارهائي مي کند که من نمي کنم

حرفهائي مي زند که من نمي زنم.

بچه ها را قلقلک مي دهد

به مردها لگد مي زند

دست خانم را مي کشد.

حالا اگر اشک به چشمان خوشگل شما بياورد

يا سرتان رادرد آورد

بدانيد من نيستم

همان ديوانه اي است

که پوست مرا تنش کرده.

خوردن

در يك غروب

مه آلود و سرد پائيز

سرما از کنارم گذشت
سعی کردم آن را بخورم
اما آنقدر سریع رفت
که دستم به آن نرسید.
خوشحالم که می گویند تو سرما خورده ای.

حواس

دهان با دماغ و چشم صحبت می کرد
گوش که داشت رد می شد شنید
گفت: ببخشید ها ... آنقدر بلند صحبت کردید
من حرفهایتان را شنیدم»
دهان بسته شد، دماغ برگشت
چشم آن طرف را نگاه کرد.
گوش دیگر چیزی نشنید
و غمگین براهش ادامه داد.

ناخن جوئده

بعضي ها ناخن هايشان را مانيكور مي زنند

بعضي خوب كوتاهش مي كنند

بعضي ها سوهان مي زنند

اما من همه شان را كاملا مي جوم.

درسته عادت خيلي بديه

اما قبل از اين كه ملامت كنيد

يادتان نرود كه تا حال حتي

يك نفر را هم با ناخن خراش نداده ام.

گولو

گولوي پرئده

پا ندارد

نه مي تواند توي خيابان

راه برود

نه مي تواند روي درختان

لانه بسازد

و نه مي تواند جائي بنشيند

و استراحتي بکند.

هميشه گريه کنان

از ميان آسمان پر از رعد و برق

پرواز مي کند

و در آسمان تخم مي گذارد

و دعا مي کند

که آنها سالم به زمين بيافتند.

باد عجيب

چه باد عجیبي وزید امروز

زوزه کشان، سوت زنان، ناله کنان

مثل پیرزن نگران، نق زنان، غرغرکنان

چه باد عجیبي وزید امروز،

خنک و صاف از آسمانی خاکستری

کلاه را نبرد اما سرم را برد

چه باد عجیبي وزید امروز.

ایستادن احمقانه است

ایستادن احمقانه است

چهار دست و پا راه رفتن خجالت دارد.

ورجه و ورجه رفتن کار بی عقل هاست.

قدم زدن که بدتر است.

جهت فايده اي ندارد.

پريدن خسته کننده است.

نشستن معنایي ندارد.

تکيه دادن حوصله آدم را سر مي برد.

دويدن مزخرف است.

دو و ميداني کار ديوانه هاست.

بهره بروم بالا

و دوباره بخوابم.

هيشکي

هيشکي منو دوس ندارد،

هيشکي به من توجه نمي کنه،

هيشکي به من ميوه نمي ده،

هيشکي شيرين و نوشابه تعارف نمي کنه،

هيشکي به جوك هام گوش نمي ده، نمي خنده،

هيشكي تو دعوا به كمكم نمي آد،

هيشكي دلش برام تنگ نمي شه،

هيشكي برام گريه نمي كنه

هيشكي نمي دونه چه آدم جالبي ام

حالا اگه از من پيرسي بهترين دوستت كيه

فورا مي كم هيشكي.

اما ديشب حسابي ترسيدم

بيدار شدم ديدم هيشكي دور و برم نيس.

صداش زدم دستمو به طرفش دراز كردم

به همانجايي كه هميشه بود

همه جاي خونه رو، همه گوشه هاشو دنبالش گشتم

اما هر جا كسي رو ديدم.

انقدر گشتم كه خسته شدم. حالا ديگه نزديك صبحه

حتم دارم كه ديگه

هيشكي رفته.

دارکوب

غم انگیزترین چیزی که دیدم
دارکوبی بود روی درخت مصنوعی،
نگاهی به من کرد و گفت: رفیق
دیگه درختا هم همون درختای قدیمی نیستن.»

گرمه

واه چقدر گرمه

خنک نمی شم

یک عالمه نوشابه خوردم

باید کفشامو در بیارم توی سایه بشینم.

واه چقدر گرمه

پیراهنم به پشتم چسبیده

عرق از چونه ام می آد پائین

باید لباسمو دربیارم

و لخت بشینم.

واه چقدر گرمه

پنکه را امتحان کردم

استخر و بستنی را امتحان کردم

باید پوستم را بکنم

و با استخوانهایم بشینم

واه بازم گرمه!

تاب

مادربزرگ يك تاب برام فرستاد

خدای مهربان باد فرستاد

حالا من دلم می خواهد تاب بخورم

چه کسی باید درخت را تکان دهد؟

نه

يك تکه طالبي را

زير ميكروسكوپ گذاشتم.

يك ميليون چيز عجيب خوابيده بودند،

هزار ميليون چيز غريب مي خزيدند،

چندين هزار چيز سبز رنگ وول مي خوردند،

از اين به بعد ديگر طالبي نمي خورم.

پرنده عجيب

پرنده ها در زمستان به سوي جنوب پرواز مي کنند

اما اين پرنده عجيب به طرف شمال مي رود.

بال زنان با منقارش به جلو

سرش در سرما پائين و بالا مي رود.

مي گويد: « فکر نکنيد عاشق يَحْم
يا باد سرد و زمين يخ زده دوست دارم.
فقط فکر مي کنم چقدر خوب است
تنها پرنده شهر باشي.»

غاز طلايي

بله درسته، ما اون غاز تپل رو پختيم و بعدش خورديم
مي گيد ديوانه ايم ما
چون كه اون غاز طلايي بود، تخم طلا مي گذاشت.
اما خبر ندارين
وقتي شكم گرسنه اس
پختن تخم طلا
چقدر عذاب آورده
اگه غاز عزيزم
تخم هاي عادي مي كرد.

حالا ديگه زنده بود

تو حياط بازي مي كرد.

بزرگسالان ممنوع

ورود بزرگسالان ممنوع

داريم بازي مي كنيم

نمي خواهيم كسي به ما بگه

«اين كارو بكن، اون كار و نكن، مواظب باش»

ورود بزرگسالان ممنوع

ماكلوب تشكيل مي ديم

قرارهاي سري ما

نمي خواهيم فاش بشه.

ورود بزرگسالان ممنوع

مي ريم بيرون پيتزا بخوريم

نه، هيچكس. فقط من و دوستانم

لطفاً بيرون

راستي پول پيتزاها رو نگفتم

ورود بزرگسالان آزاد.

ببخشيد ريختم اش

همبرگر روي بالشتان است

تخم مرغ روي ملافه

شيريني ها زير پايتان

شير روي تشك

آب پرتقال روي پنينز

خب خودتان خواستيد

صبحانه را تو رختخواب بخوريد.

هارولد هدفون

هارولد هدفون شب و روز

گوشي به گوشش مي گذاشت

مي گفت: « بهتره به جاي حرفهاي احمقانه مردم موسيقي گوش كنم»

در هياهو ترافيك شهر

به جاي صداي كاميون ها صداي ترومپت مي شنيد.

در جاده هاي آرام روستا

به جاي صداي غازها، طبل موسيقي مي نشنيد.

در رگبار بهاري

به جاي باران گيتار مي شنيد.

و روي ريل قطار

شيپور مي شنيد نه سوت قطار

ماهي نقره اي

در درياچه آبي وقتي ماهي مي گرفتم

ماهي نقره اي زيبائي به قلاب افتاد

به من گفت: « مرا آزاد كن

تا آرزويت را برآورده كنم.

مي خواهي شاه كشوري شوي

قصر پُر از طلا مي خواهي؟»

گفتم «باشه» بعد ولش كردم تو دريا

او شناكان دور شد و به سادگيم خنديد

و آرزوهاييم را توي گوش دريا پچ پچ كرد.

امروز همان ماهي را دوباره گرفتم

آن ماهي زيبا و نقره اي را

باز هم به من قول داد ...

اگر آزادش كنم ...

من به يكي از آرزوهاييم رسيدم.

چقدر ماهي خوشمزه اي بود.

آنگوس بیچاره

ای آنگوس بیچاره

وقتی گرسنه هستی کم مانده که بمیری

چه چاره ای می کنی؟

« از ابرای چون پنبه

از آسمون آبی

املت درست می کنم»

ای آنگوس بیچاره

وقتی که باد و توفان

از پشت کوه می رسه

چه چاره ای می کنی؟

« از گل قاصدک ها، از پارچه های امید

پالتوی گرم می دوزم.»

اي آنگوس بيچاره

وقتي كه محبوب تو

تركت كنه هميشه

چه چاره اي مي كني؟

«اين ديگه تنها وقتيه كه

حسابي و حسابي بدبخت و بيچاره ام.»

پاك كن جادوئي

اون باورش نمي شه

كه اين مداد

پاك كن جادوئي داره.

اون بمن گفت: « تو احمقي»

اون بمن گفت: « دروغگوئي»

حتي مي خواست اينها رو

برام ثابت بکنه.

خوب، چه می تونستم بکنم؟

پاکش کردم.

کلاه تنگ

خواستم کلاهم را به احترام خانم مک گافری بلند کنم

انقدر سفت بود در نیامد

کاش اینجوری سفت تو سرم نمی گذاشتم

اما به جاش گردنم دراز شد و بالا اومد.

این است بهائی که باید

برای مودب بودن پرداخت.

گراز وحشی

اگر بمن بگویی گراز وحشی

بیست تا دندان دارد می گویم « حتما درست است »

يا بگويي سي و سه تا دارد

از نظر من حق با توست

يا داد بزني نود و نه دندان دارد

هيچوقت نمي گويم داري دروغ مي گي

چون خوشحالم كه تعداد دندان هاي گراز وحشي

موضوعي نيست كه من بخوام

چيزي درباره اش بدونم.

اركستر

باشه، طبل نداري اگه، بزن رو شڪمت

من هم شيپور ندارم، دماغم را مي زنم

سنج هم اگه نداريم

دستهامان را مي زنيم به هم

درسته كه اركسترهاي ديگه

يه خورده صداشون بهتره

اما خرجشون هم خيلي بالاست.

با اين سازهائي كه داريم

آهنگ ما صد دفعه بهتر از مال اوناست.

خواب يخ زده

خوابي را كه ديشب ديدم بر مي دارم

و مي گذارم توي فریزر

تا اين كه روزي خيلي دور از امروز

وقتي پير و ناتوان شدم

آن را آبش كنم

بعد گرمش كنم و بنشينم

و پاهاي سردم را توي آن فرو برم.

لولا

اگر سرمان لولا داشت

دیگر گناهی از ما سر نمی زد.

برای این که می توانستیم بازش کنیم

چیزهای بد را دور بریزیم و چیزهای خوب را نگه داریم

سوال از گورخر

از گورخر پرسیدم

آیا تو سیاه هستی با خط های سفید

یا که سفیدی با خط های سیاه؟

و گورخر از من پرسید

آیا تو خوبی با عادت های بد

یا بدی با عادت های خوب؟

آيا آرامي اما بعضي وقتها شلوغ مي كني

يا شلوغي بعضي وقتها آرام مي شوي؟

آيا شادي بعضي روزها غمگين مي شوي

يا غمگيني بعضي روزها شاد؟

آيا مرتبي بعضي روزها نامرتب

يا نامرتبي بعضي روزها مرتب؟

و همچنان پرسيد و پرسيد و پرسيد.

ديگر هيچوقت

از گورخري درباره خط روي پوستش

نخواهم پرسيد.

معاینه

رفتم دكتر

ته گلويم را ديد

يك لنگه كفش بيرون كشيده

يك قايق اسباب بازي

يك كفش اسكيت

يك زين دوچرخه

و گفت: «از اين به بعد وقتي غذا مي خوري

كمي بيشتتر احتياط كن.»

تور ماه گيري

يك تور ماه گيري ساخته ام

امشب مي خواهم ماه را شكار كنم.

آن را دور سرم چرخ خواهم داد

و قرص بزرگ ماه را خواهم گرفت

فردا نگاهی به آسمان بكن،

اگر ماه در آن نديدي

بدان كه آخر سر شكارش كردم

و انداختمش توي تور
اماگر ماه همچنان میدرخشد
يك ذره پائين تر را نگاه كن
و مرا ببين كه با ستاره اي
در تور ماه گيري ام در آسمان پرواز مي كنم.

دردسر

روئیدن درخت روي سرم
درد سر زيادي براي ما دارد
پيچ در پيچم و خار دارم و شاخه دارم، لخم
اما يکذره صبر کنید تا بهار برسد.

علاج سسکه

هيك ...

هيك ...

هيك ...

مي خواهي فوري از شر سكسه خلاص شوي؟

زبانتي را در بيار، لبتي را گاز بگير،

نفست را ننگه دار، كمرتي را تكان بده

پاي چپت را ببر عقب، حالا لگد بزن

ديگه تمام شد، خوب سكسه رفت؟

هيك ...

خوب پس ...

فرش جادوئي

فرشي داري جادوئي

كه تو را در دل آسمان مي برد

به اسپانيا به افريقا به همه جا،

اگر ازش بخواهي.

خوب مي خواهي با آن

به جائي بروي كه تا حال نديده اي

يا پرده اي بخري

كه با آن جور باشد

و بعد فرش را

زير پايت بياندازي؟

درون و بيرون

باب كت و شلوار صد دلاري خريد

اما پولش براي لباس زير نماند

گفت: اگر بيرون آدم خوب باشه

كسي نمي تونه بگه اون زير چيه؟

جك لباس زير صد دلاري خريد

و كت و شلوار پاره پوره اش را روي آن پوشيد

گفت: مهم نیست مردم چه می بینند
من می دونم این زیر چه پوشیده ام.
تام یک فلوت خرید، یک جعبه مداد روغنی
کمی نان کمی پنیر و یک گلابی زرد و خوشمزه
درباره کت و شلوار و لباس زیر هم
راستش را بخواهید زیاد اهمیتی نمی دهد.

وان شلوغ

چقدر بچه تو وان هست
چقدر دست و پا برای شستن است
من یک پشت شستم
که مطمئنم مال من نبود.
چقدر بچه تو وان هست.

موي فر

فكر مي كردم موهايم فر است

تا اين كه سرم را از ته تراشيدم

آن وقت ديدم كه موهايم صاف است

سرم بسيار فر است

ماشين مشق و تكاليف

ماشين مشق و تكاليف

بهترين دستگاهي است كه ساخته شده.

مشق ات را بگذار تو و يك سكه بيانداز.

دگمه را بزن و در ده ثانيه،

مشق تو بیرون می آید تمیز و حل شده.

بفرما: «نه به علاوه چهار می شود چند؟ جواب هست سه»

سه؟

ای وای ...

مثل اینکه ماشین

انقدرها هم کامل نیست.

باغ وحش رویایی

پرنده زینتی و من

پشت او می پریم و زیر لب سوت می زنم،

و ما با هم به دورترین نقطه ماه پرواز می کنیم،

پرنده زینتی و من،

من چند شیرینی، یک توپ و کمی آلو خشکه برمی دارم،

و ما امروز عصر، درست سر ظهر حرکت می کنیم،

چون من می خواهم با پرنده زینتی پرواز کنم،

البته به محض این که او پرواز کردن را یاد بگیرد!

هدیه سال نو از خدا

خدایا

برای سال نو

ازت شیرینی می خواهم

با یه لباس قشنگ

یه عروسک گنده

و اگه ممکنه "یه ذره عشق"،

حتی اگه فقط،

یه ذره کوچولو مونده باشه!

من نه!

خزنده و لگردد، سینه خیز از دریا بیرون آمد

او ممکن است هر کسی را بگیرد،

اما دستش به من نمی رسد،

نه! تو مرا نخواهي گرفت، خزنده و لگردد!

ممکن است دیگران را بگیری، اما — را... (اي واي كمك!)

هشداري درباره "گلامپ"

هشدار براي کسانی که شانس دیدن يك گلامپ وحشي را دارند
در حالي که در دير وقت شب، از خیاباني تاريك، پشت گورستان
به سوي خانه اش مي رود و در طوفان تنهاست،

حواستان باشد!

يك وقت به گلامپ تنه نزنيد!

جانور شناس خوشبخت

اين جانور شناس را مي بينيد؟

سالهست که مي خواهد بداند رنگ چشمان مار آفريقايي چه رنگي
است!

سالهست که خواب ندارد

سالهاست كه براي يافتن جواب
از اين جنگل به آن جنگل مي رود.
حالا فكر مي كنم به جواب سوالش رسیده...
پس بايد آدم خوشبختي باشد!

كبوتر صلح

خوب گوش كنيد بچه ها!
كبوتر نماد صلح است،
براي همين ما در اينجا يك عالم كبوتر داريم،
فقط يك چيز كم داريم و آن صلح است،
حالا كي مي داند "صلح" كجاست؟

پلنگ خوشبخت

اين پلنگ چه مغرور به نظر مي رسد

چه کلاهي سرش گذاشته!

با آن خالهاي تنش ،

فکر مي کند خيلي قشنگ است،

حتماً از زندگي اش کاملاً راضي است!

بيچاره پانگ!

نمي داند که من او را با مدادم روي کاغذ کشيده ام

و هر وقت بخوام مي توانم او را پاک کنم ...

اما واي ...

قبل از اين که پاکم را پيدا کنم،

حس مي کنم حالم دارد به هم مي خورد ...

نکند يك نفر هم دارد مرا پاک مي کند!

تازه تازه

من يك آدم کاملاً تازه شده ام

به من گفتند:

"چشمانت را عوض کن،

گوشه‌ایت را عوض کن

قلبت را هم عوض کن"

حالا يك آدم نو هستم

فقط مشکل كوچك اينجاست كه اصلاً نمیدانم كه هستم؟!!

وقتي بزرگ شدم

وقتي بزرگ شدم،

میخواهم هرکسي باشم

به جز يك پدر بد اخلاق،

يك راننده اتوبوس بي حوصله،

يك آدم عصباني،

يا يك آدم نااميد كه با همه دعوا دارد،

و يا آدم گنده اي كه بيهوده باد توي دماغ مي اندازد،

خب مثل اينكه ديگر آدمي نمانده...

پس بهتر است فعلاً بزرگ نشوم،

تا ببینم بعد چه می شود!

آره یا نه؟

آیا دوست من می شوی؟

آره یا نه؟

اگر جوابت "آره" است،

لطفاً زود بگو!

اگر جوابت "نه" است

لطف کن و باز هم زود بگو!

اتاق پشت پنجره

وای!

ببین آنجا چه خبر است!

- وحشتناك است!

- نه ، مضحك است!

- نه ، وحشتناك است!

- نه ، مضحك است!

"هر دو ساکت! به نظر من فوق العاده است!"

- چي؟

"همین که به نظر شما وحشتناك و مضحك است!"

عاشق که شدم

عاشق که شدم

دنیا یه بادکنک بزرگ قرمز شد و هوا رفت

انقدر بالا و بالاتر رفت

که به خورشید چسبید و ترکید

حالا مواظبم دفعه بعد که عاشق شدم

یه نخ به سر دنیا ببندم

که خیلی بالا نره...

آخه ، می ترسم این بار هم ، یا گمش کنم یا بترکه!

هجده سال به بالا ممنوع! (2)

بچه که بودم ، هر جا می رفتم

می گفتن : "هجده سال به پایین ممنوع"

حالا که بزرگ شدم هر جا که می رم می گن:

" هجده سال به بالا ممنوع"

اصلاً نمی دونم چرا همیشه باید یه چیزی ممنوع باشه؟

تازه مگه هجده ساله ها چه گناهی کردن

که همه چیزای آزاد و ممنوع روی سر اونا خراب می شه؟

فالگیر

رفتم پیش فالگیر

تا بیرسم

عاشق بشم یا نشم

فالگیره اول پولشو گرفت

بعد تو چشم نگاه کرد

و یه نگاه به کف دستم انداخت

بعدش یه لیوان چایی تلخ بهم داد

بعدشم یه قهوه بد مزه

بعدم یه شمع روشن کرد، بعد یه چوب بد بو سوزوند

و بعد شروع کرد به ورد خوندن

حالا نخون ، کی بخون...

هی ورد می خوند و دور خودش فوت می کرد...

من خوابم گرفت

وقتی بیدار شدم

فالگیره رفته بود

نمی دونم چقدر خوابیدم

نمی دونم چند وقت گذشته،

اما بالاخره نفهمیدم عاشق بشم یا نشم؟

لئوناردو داوینچی

من لئوناردو داوینچی هستم

بزرگترین نابغه قرن

در زندگی ام، هرگز فرصت شوخی نداشتم،

من ماشینهای پرنده را طراحی کردم ،

مجسمه ساختم ، نقاشی کشیدم ،

و خیلی کارهای دیگر که شما نمی دانید...

اما مهم تر از همه اینکه من مونا لیزا را کشیدم،

با لبخندی که هیچ کس معنی اش را نمی داند، حتی خودم!

می بینید که چطور بعد از مرگم سرکارتان گذاشتم

این هم به تلافی جبران همه شوخیهایی که هرگز فرصتش نبود!

ساعت شماطه دار

من که از کار این ساعت شماطه دار سر در نمی آورم

هر روز صبح که مرا از خواب بیدار می کند

با صدای زنگش ، همه دنیا را هم بیدار می کند

هر وقت که از خواب بلند می شوم

می بینم که همه از خانه هایشان بیرون ریخته اند...

واقعاً که کار این ساعت خیلی خنده دار است

من بابت آن پول داده ام

و او ، همه را به جز من مجانی بیدار می کند!

پنجره

همه میرن پشت پنجره

تا خيابونو ببينن،

آسمونو ببينن،

مردم ديگه رو ببينن، يه کم دلشون باز سه،

انا اين پنجره من

مثل اين که همچين يه کم عوضيه،

هر وقت مي رم جلوش

فقط خودمو بهم نشون مي ده،

ديگه حاله داره از ريخت خودم بهم مي خوره!

عروسك سخنگو

يك عروسك قشنگ دارم

که فقط بلد است بگويد آره يا نه

اما من که پاك قاطي كردم

هر بار که از او مي پرسم

"عروسك قشنگم مرا دوست داري؟"

گاهی می گوید "آره"

گاهی می گوید "نه"

بالاخره من نفهمیدم "آره یا نه"؟!!

يك قصه قديمي

یه مرد و یه زن

با یه بچه

تو یه خونه

حالا یه نفر در می زنه

هر کی هست، اگه خوبه بیاد تو

اگه بده بره!

نتیجه: کاش همه آدمهای بد ، خودشون قبل از اینکه بیان تو ، می رفتن!

دوست

امروز دوستي پيدا كردم كه منو خوشحال مي كنه

و من خيلي خوشحالم كه اون خوشحالم ميكنه

چون اين خيلي مهمه

اگه من خوشحال بشم

همسايه هاي من هم خوشحال مي شن

خانواده ام

همكارام

و مردمی كه هر روز مي بينم

اونا اگه خوشحال بشن

خب، خيلي هاي ديگه هم خوشحال مي شن

اينجوري شايد حال دنيا يه كم بهتر بشه

پس چه خوبه كه دوستي پيدا كردم كه منو خوشحال مي كنه!

ازدواج كاملاً تصادفي!

شما تصادفاً،

كيف پولتان را در ماشين من جاگذاشتيد،

من هم تصادفي،

كيف پولم را در ماشين ديگري جاگذاشتم،

مسئله اين نيست كه چه كسي پولها را پيدا مي كند،

مسئله اين است كه من و شما خيلي به هم شبیه هستيم،

"آيا با من ازدواج ميكنيد؟"

آدم خوب، آدم هاي بد

سارا مرا رنجاند!

مادونا مرا رنجاند!

توني مرا رنجاند!

آنها آدمهاي بدی هستند،

اما من مثل آنها نيستم،

چون آدم خوش قلب و مهرباني هستم،

من کسی را نمی رنجانم،
فقط آنها را نفرین می کنم که بروند به جهنم،

می بینید!

آنها مرا رنجاندند!

اما من آنها را نرنجانم،

فقط نفرینشان کردم که بروند به جهنم!

توهم و واقعیت

این خانم،

با این کلاه بزرگ گل دار،

و کاغذی در دستش،

فکر می کنید کجا نشسته؟

در خانه اش؟

در پارک؟

یا زندان؟

فکر می کنید روی کاغذ چه نوشته...؟

آیا خبر خوبی است یا بد؟

نگران واقعیت نباشید...

هر طور که شما فکر کنید،

واقعیت همان است...

ماجرای مادونا را شنیده اید؟

صبح که از خواب بلند می شوم،

گوینده اخبار می گوید: "ماجرای مادونا را شنیده اید؟"

وقتی می خواهم کار پیدا کنم،

صاحب کار می پرسد: "ماجرای مادونا را شنیده اید؟"

وقتی می خواهم به تو بگویم دوستت دارم،

با شیطنت می پرسی: "ماجرای مادونا را شنیده ای؟"

وقتی بچه مان زبان باز می کند،

اولين حرفي را كه با لحن كودكانه مي پرسد: "ماجرای مادونا را شنیده اید؟"

وقتي مي خواهم بميرم،

كشيش آهسته از من مي پرسيد: "ماجرای مادونا را شنیده اید؟"

راستش را بخواهيد

من نمي دانم مادونا كه بوده و هر كاري كه کرده

لعنت بر او و جد و آبادش كه زندگي را بر من حرام کرده...

آيا كسي زبان گرزدي را بلد است؟

آيا هيچ يك از شما بلد است "گرزدي" حرف بزند؟

آيا مي دانيد به زبان "گرزدي" ، "خداحافظ" را چطور مي گویند؟

چون همه آرزوي من اين است كه "گرزدي" پنج شنبه از اينجا برود،

و تنها حرفي كه بلام، اين است كه بگويم "سلام!"

زامبي

معروف است که کبک سرش را زیر برف پنهان می کند

اما احتیاط زامبی از او خیلی بیشتر است!

با هر تهدید یا نشان خطر

زامبی خودش را کاملاً زیر خاک مدفون می کند،

اگر صدا یا بوی آدمیزادی بشنود،

او مرگ وحشتناکی را پیش چشمانش مجسم می کند

پس خودش را در اعماق شنها زنده به گور می کند

آنجا بی صدا می شنید و نفس را در سینه حبس می کند

و شما که بار دیگر به ساحل رفتید

وقتی خیس و سرخوش ، آفتاب می گیرید

به یاد داشته باشید که زامبی ها زیر شن ها

فقط منتظرند که شما هر چه زودتر از آنجا بروید!

دونالد، مضحك گردن دراز

این دونالد است،

مضحك گردن دراز،

همه کارش این است که به اطراف نگاه کند تا ببیند جفتی پیدا می کند
یا نه!

اما هیچ مضحك گردن درازی این طرفها نیست،

و دونالد مجبور است که باز هم مجرد بماند!

فولیت آدمخوار

این دم فولیت آدمخوار است

مراقب باشید ان را نکشید!

گلی بیست و هشت تنی

گلی بیست و هشت تنی را ببینید

او خیلی دوست دارد که شکمش را بخاراند!

تمساح متفکر

کسي مي داند اين تمساح به چه فکر مي کند؟

بهتر است از او بپرسيم!

امتحانش ضرري ندارد

دست کم چهار نفر را مي شناسم،

که رفتند اين سوال را از او بپرسند

و حتماً جوابشان را پيدا کرده اند،

که ديگر بر نگشتند!

گزارش

امروز مي خواهم از يکي از حيوانات اين باغ وحش ، گزارشي تهيه کنم.

مثلاً اين سگ...

از قیافه اش نمی توانی بفهمی که خوشحال است یا عصبانی!

اگر خوشحال است، مشکل دارد،

چون يك سگ باغ وحش، چرا باید بیهوده خوشحال باشد؟

اگر عصبانی است، باز هم مشکل دارد،

سگ باغ وحش که نباید بیهوده عصبانی باشد!

به هر حال فکر می کنم بد نیست او را به يك دامپزشك نشان بدهیم!

اما راستی من اسم گزارشم را چه بنویسم؟

"سگ خوشحال"؟

یا "سگ عصبانی"؟

دکتر و اردک

این آقای دکتر می خواهد اردک را درمان کند

البته هیچ پولی هم نمی خواهد،

او فقط دوست دارد که مریضی اردک را بفهمد

و کاري کند که اردک زودتر خوب شود ...
و او به عنوان يك پزشك فداکار و نودوست مطرح شود،
براي همین آقاي دکتري خيلي عصباني است،
چون اصلاً نمي داند مريضی اردک چيست!
طفلي اردک هم خيلي دلش مي خواهد به آقاي دکتري کمک کند،
ولي مسئله اينجاست که او اصلاً مريض نيست!

دانشمند خوشحال

اين آقاي دانشمند، خيلي خوشحال است.
چون همین حالا راديوم را کشف کرده است!
حالا ديگر همه او را مي شناسند.
اسمش را در روزنامه ها مي نويسند،
با او مصاحبه مي کنند،
و حتماً نوبل هم مي گيرد!

چرا که نه؟!

کشف رادیوم که آسان نیست!

سالهاست که خودش را در این اتاق زندانی کرده است،

سالهاست که حمام نرفته است،

سالهاست که بچه هایش را ندیده است،

سالهاست که فقط با خواب رادیوم زندگی کرده است،

حالا باید به او تبریک بگوییم...

اما راستش یک چیز دیگر را هم باید به او بگوییم.

این که رادیوم را سالها قبل ، "ماری کوری" کشف کرده است

جادوگر و چشمه

کلی گشتیم تا اینجا را پیدا کردیم.

آب از وسط سنگ بیرون آمده است و ما تشنه ایم!

و بعد ناگهان سرو کله این جادوگر پیدا شد

و انگشتش را به طرف آب گرفت...

خدا به دادمان برسد، حالا نکند برای اثبات قدرتش به ما

بخواهد دوباره آب را به سنگ بدل کند!

عاشق بودن یا نبودن!

آیا ماجرای عمه مرا شنیده اید؟

عمه من همیشه تنها بود،

خیلی هم زیاد گریه می کرد

همه می گفتند علتش این است که هیچ وقت عاشق نشده!

بعد عمه ام عاشق شد،

اما حالا باز هم گریه می کند!

چون می ترسد معشوقش ترکش کند،

حالا نمی دانم عاشق بودن بهتر است یا عاشق نبودن؟!

این آقا چقدر شبیه من است

این آقا چقدر شبیه من است

با من مو نمی زند،

فقط سبیل ندارد و سیگار می کشد

اگر این قدر شبیه من است،

پس ممکن است خود من باشد،

آدم هم که از دست خودش، ناراحت نمی شود،

پس همین الان سیگارش را می گیرم

و پرت می کنم توی جوی آب،

تا او باشد که دیگر هوا را با دود سیگارش کثیف نکند!

اگر هم ناراحت شد یا شکایتی کرد، می گویم:

"ببخشید شما را با خودم اشتباه گرفتم!"

سلام آقای زندگی!

سلام آقاي زندگي عزيز،

ميخوام برات نامه اي بنويسم،

مي گن تو هر چي آدم مي خواد بهش مي دي،

فقط كافيه كه صدمات كنيم و برات نامه بنويسيم،

خب اين نامه هزارم منه آقاي زندگي،

من كه اين همه نامه رو برات نوشتم،

ممکنه پس بگي چرا جوابمو نميدي آقاي زندگي؟

قرار ملاقات با يك قاتل محكوم به اعدام

من و دوستم امروز با يك قاتل محكوم به اعدام قرار ملاقات داريم

قراره كه با اون مصاحبه كنيم

اگه اين مصاحبه رو چاپ كنيم، هر دو پولدار مي شيم،

اما مشكل اينجاست كه نمي دونيم وقتي وارد سلول شديم،

بايد به قاتل سلام كنيم يا نه؟

بايد حلتش رو بپرسيم يا با اون دست بديم؟

اگر چيزي تعارفمون ڪرد چي؟

بخوريم يا نخوريم؟

به چشماش نگاه ڪنيم يا به ميڪروفن؟

نزديڪش بشينيم يا دور؟

اڳه نزديڪش باشيم ڪه خطرناڪه،

اگر هم فاصله بگيريم، ممڪنه ناراحت بشه!

اي ڪاش ڪتاب آداب معاشرت با قاتلا رو پيدا مي ڪرديم

مي گم اصلاً چطوره فعلاً از مصاحبه با قاتل محكوم به اعدام ، صرف
نظر ڪنيم!

براي شهرت و ثروت، هميشه فرصت هست!

جستجوي شبانه به دنبال گنج

من و شاهزاده قصه ها

تو تاريخي زير نور ماه راه افتاديم

تا گنج رو پيدا ڪنيم

از هفت تا بیابون گذشتیم

از هفت تا دریا

از هفت آسمون،

اما نمی دونم چرا تو تاریکی راه افتادیم؟

چون صبح که شد،

هیچی پیدا نکردیم

فقط گم شده بودیم!

اصلاً نمی دونم کی مجبورمون کرده بود تو تاریکی راه بیفتیم؟

من عصبانی هستم

باز این گارسون زبون نفهم غذایی منو دیر آورد!

حالا واقعاً عصبانی هستم

از اون نفرت دارم

و این نفرت رو به بچه هام هم یاد می دم

و اونام به بچه هاشون

اصلاً ديگه با اين گارسون ابله كاري ندارم

چون خيلي عصباني هستم

حالا فقط يك مسئله مي مونه

" از اين به بعد كجا غذا بخورم؟ "

بچه هام چطور؟

بچه هاي اونا چطور؟ ...

بهترين پليس دنيا

اين پليس مي تواند بهترين پليس دنيا شود

مي توانست همه چيز را ببيند

و چيزي از چشمانش پنهان نماند

مي توانست مدال بگيرد

تشويق شود

ترفيع بگيرد

می توانست نامش در تاریخ ثبت شود

می توانست اگر... شکم بزرگش می گذاشت که اصلاً جایی را ببیند!

با مردم قهرم

انقدر از مردم لجم گرفته است

که امروز تصمیم گرفته ام با هیچ کس حرف نزدم!

از صبح تا حالا، نه به هیچ کس سلام داده ام،

نه احوالپرسی کرده ام،

نه کسی را نگاه کرده ام،

حالا هم که در این خیابان گم شده ام،

از هیچ کس آدرس را نمی پرسم،

آنقدر اینجا می مانم تا علف زیر پایم سبز شود،

اگر فکر کرده اید که با شما حرف می زنم، کور خوانده اید!

پس بچه ها كي بزرگ مي شوند؟

ديشب گوينده اخبار مي گفت :

" در جنگلها ، بچه ها بيشتري مي ميرند

در بيماري هاي مسري بچه ها بيشتري مي ميرند

و طبيعت كه كثيف شود، بچه ها بيشتري مي ميرند"

خب اين خيلي بد است كه بچه ها تند تند بميرند

چون اين جوري ديگر هيچ وقت بزرگ نمي شوند!

خود آدم كيست؟

خود آدم كيست؟

همه اين سوال را مي پرسند

از فلاسفه،

شاعران،

از روانشناسان،

اما چرا از من نمی پرسند؟

اگر از من می پرسیدند، خیلی ساده می گفتم:

خود آدم خودش است دیگر!

يك چیز عزیز و بی همتا

که در دنیا تك است

و هیچ کس نمی تواند تعریفش کند

هیچ کس به جز خودش!

پس خودت را از خودت بپرس!

اما یادت باشد

آدم حسابی از خودش درس نمی پرسد!

شاعر

نصفه شبی،

ساعت 1/5 صبح،

يك شعر به خوابم آمد،

سريع از جا بيدار شدم،

تا شعر را بنويسم،

عينكم را پيدا نكردم، قلم هم نبود،

اما هر طوري بود شعر را نوشتم تا از يادم نره،

صبح كه از خواب بيدار شدم،

عينكم زير پام بود،

اما هر چه گشتم اثري از شعر نبود،

فقط يك مداد رنگي سفيد روي يك كاغذ سفيد افتاده بود...

يعني كي شعر منو دزديده بود؟

پيتر ويل بيچاره فقط سه جمله بلد بود

پيتر ويل بيچاره فقط سه جمله بلد بود

سلام، حال شما چطور است، خدانگهدار

يك روز پيتر ويل بيچاره عاشق شد

كلي كتاب و لغت نامه خواند، تا يك جمله ديگر هم ياد گرفت

"شما را دوست دارم"

بهترین لباسش را پوشید

موهایش را شانه کرد و ادکلن زد

بعد يك شاخه گل خرید و سراغ در رفت

سینه اش را صاف کرد و تند و پشت هم گفت:

سلام،

حال شما چطور است؟

شما را دوست دارم،

خدانگهدار!

بعد گل را برداشت و سریع دور شد

و حتي پشت سرش را هم نگاه نکرد!

لطفاً دوستم نداشته باش

براي اينکه دوستم داشته باشي،

هر کاري بگويي مي کنم،

قيافه ام را عوض مي کنم،

همان شکلي مي شوم که تو مي خواهی،

اخلاقم را عوض مي کنم،

همان طوري مي شوم که تو مي خواهی،

حتي صدايم را عوض مي کنم،

همان حرفهايي را مي زنم که تو مي خواهی،

اصلاً اسمم را هم عوض مي کنم،

هر اسمي که مي خواهی روي من بگذار!

خب حالا دوستم داری؟

نه، صبر کن!

لطفاً دوستم نداشته باش

چون حالا انقدر عوض شده ام که حتي حال خودم هم از خودم به هم
مي خورد!

دو تا آدم عصباني

این دو تا خیلی عصبانی به نظر می‌رسند،
همین الان است که همدیگر را تکه تکه کنند،
یکی باید پادرمیانی کند،

خب، چون کسی نیست، من می‌روم وسط...

ای وای... مثل اینکه بیشتر عصبانی شدند

خب من از کجا می‌دانستم که این صحنه یک فیلم است؟

حالا می‌گویند باید جریمه هم بدهم، چون فیلم را خراب کرده‌ام...

تازه مشکل اصلی اینجاست

که از این به بعد از کجا مطمئن باشم

که بقیه آدمها "سر صحنه فیلم" نیستند؟!!

ماجرای یک کشتی بزرگ

دوست دارید دنیا را بگردید؟

این کشتی بزرگ و زیبا را می‌بینید؟

همه چیز دارد،

سالن غذاخوری، اتاق خواب و حتی سالن سینما

می خواهید مال شما باشد؟

زیاد گران نیست.

در عوض شما را به هر کجا بخواهید می برد.

قبول؟

پس معامله تمام است!

این کشتی زیبا مال شما

از حالا تا وقتی که غرق شود،

فرصت دارید تا از آن لذت ببرید

وقتی هم که غرق شد، زیاد ناراحت نشوید...

خوبی کشتی ها و آدمها این است که يك روز می میرند

وگرنه همه از دستشان خسته می شدیم!

هیولای گورستان

هيولاي گورستان را در اين قفس ببينيد!

چنگالهيش تيز است،

و در هر فك، دو رديف دندان دارد.

خدا را شكر كه در قفس، قفل است،

و گر نه همه ما بدجوري به دردسر مي افتاديم!

چگونه با "گرو" کنار بياييد!

سربه سر "گرو" نگذاريد!

چون اگر اين كار را بكنيد،

او شما را گاز مي گيرد و مي جود،

بعد نشخوارتان مي كند و قورتتان مي دهد.

اما اگر سر به سرش نگذاريد، خيالتان راحت!

كاري به كار شما ندارد!

گلوله نرم تن

شما هرگز جانوري را پيدا نمي كنيد،

كه بيشتر از اين گلوله نرم تن،

احساسات آدم را درك كند.

يك نفر اين گلوله نرم تن را به جاي سوزن اشتباه گرفته است،

و اين جانور آنقدر مودب است

كه اصلاً به رويش نمي آورد جا سوزني نيست!

گرچه هاي سيامي

دو سر دارند و يك بدن

آنها با هم غذا مي خورند

با هم تلويزيون مي بينند

و با هم خوابشان می‌گیرد

گربه‌های سیامی هیچ مشکلی ندارند،

تا این که یک روز، سر و کله یک جانور شناس پیدا می‌شود

که می‌خواهد بداند

کدام یک از این دو گربه، سریعتر می‌دوند!

شتر حیوان صبوری است!

شتر حیوان صبوری است

همیشه آدم را از وسط صحرا عبور می‌دهد.

هر چند که می‌داند در صحرا چیزی نیست

او همیشه دلش می‌خواهد بپرسد:

"مگر در صحرا چه چیزی است،

که آدم همیشه می‌خواهد از وسط آن بگذرد؟"

اما او این سوالش را نمی‌پرسد،

چون شتر حيوان صبوري است!

نهنگ استثنائي باغ وحش

باغ وحش ما ، كاملترين باغ وحش دنياست

ما حتي شما را زير آب ببريم،

تا بزرگترين نهنگ دنيا را از نزديك ببينيد.

حالا آقايان و خانمها ، خوب نگاه كنيد!

اين نهنگ زيبا ، افتخار باغ وحش ماست،

ببينيد چه دندانهاي تيزي دارد!

و البته چشمانش تيز تر است

گوشت نمك زده خيلي دوست دارد

و ما هم او را خيلي دوست داريم

براي همين بليت ورودي را گرانتر کرده ايم،

خب، حالا اگر خوب او راديد، زود برگرديد!

قبل از اينكه او شما را ببيند...

ياالله ديگر ، فرار!

حراج

قلبم ، جديد جديد است

تازه از حراج خريده ام،

كلييه ام هم جديد است،

تا سال 2000 ضمانت دارد.

كبدم هم نو شده،

خيلي خوب كار مي كند،

يك شكم تازه خريده ام،

كسي از فردا چه خبر دارد؟

اما راستش در اين حراج همه چيز آن قدر ارزان بود،

كه دو تا قلب براي خودم خريدم،

حالا نمي دانم اول از کدام يك استفاده كنم؟

آسمان

میخواهم يك شعر بگویم:

آسمان آبی است،

نه سفید است،

نه خاکستری است،

نه، مثل اینکه بنفش است،

ای وای، نه، سیاه شد!

آسمان در شعر من مدام رنگ عوض می کند،

اصلاً بهتر است رنگ آسمان را ول کنم،

آسمان ، آسمان است دیگر!

این که دیگر شعر لازم ندارد!

شهر ارواح

چه خيابون قشنگي!

چه خونه هاي بزرگي!

كي گفته اينجا شهر ارواحه؟

چه مردم مرتبي،

همه شون مثل هم سفيد پوشيدن!

همه شونم پشت پنجره ها وايسان، براي ما دست تگون ميدن!

چه آدمهاي خوبي توي اين خونه هاي قشنگن،

كي گفته اينجا شهر ارواحه؟

ببين مردمش پرواز كردن رو بلدن! براي همينه كه ترافيك نيست،

اين جا جون مي ده براي زندگي كردن!

كي گفته اينجا شهر ارواحه؟

من كي هستم؟

هي مي پرسم من كي هستم؟

يکي مي گه سفیدی،

يکي مي گه لهجه داري،

يکي مي گه بچه اي،

يکي مي گه پسري،

يکي مي گه موهات زبره،

يکي مي گه خارجي هستي،

يکي مي گه چپي،

يکي مي گه راستي،

يکي مي گه ...،

بالاخره من نفهميدم کدوم يکي از اينها هستم!؟

هجده سال به بالا ممنوع! (1)

آخر هفته مي خوايم بريم گردش

من و مامان و بابامو خواهرم

همه خيلي خوشحاليم.

اول مي ريم سينما

من و خواهرمو راه نمي دن

مي گن "هجده سال به پايين ممنوع!"

تصميم مي گيريم بريم پارك

اون جا هم پدر و مادروم راه نمي دن

دم قسمت اسباب بازيها نوشته:

"هجده سال به بالا ممنوع!"

حالا ديگه نمي دونيم كجا بريم?!

براي همين برميگرديم خونه

اينجا لا اقل دم درش چيزي نوشته!

مثل شيريني

اون آدم خيلي خوبيه

انقدر شیرینه که نگو

همیشه می خنده، با همه مهربونه

همه دوستش دارن

منم باید عاشقش می شدم...

اما مشکل اینجاست

که همه عمر همیشه شیرینی خورد!

کاش با این همه مهربونی،

بعضی وقتها هم عصبانی می شد!

در مطب دکتر روانشناس

من نتونستم تکلیفمو انجام بدم

چون يك اتفاقي افتاده

من نتونستم سر وقت پیام

چون يك اتفاقي افتاده

من نتونستم با کسی مهربون باشم

چون يك اتفاقي افتاده

من نتونستم كاري رو شروع يا تموم كنم

چون يك اتفاقي افتاده

اصلاً من نتونستم زندگي كنم،

چون يك اتفاقي افتاده

مي پرسيد "چه اتفاقي افتاده؟"

خب من از كجا بدونم؟!

شما بايد بگين آقاي دكتور!

آخه ناسلامتي شما پول مي گيريد كه همين چيزا رو بفهميد ديگه!

در مطب دكتور روانشناس

من نتونستم تكليفمو انجام بدم

چون يك اتفاقي افتاده

من نتونستم سر وقت بيام

چون يك اتفاقي افتاده

من نتونستم با كسي مهربون باشم

چون يك اتفاقي افتاده

من نتونستم كاري رو شروع يا تموم كنم

چون يك اتفاقي افتاده

اصلاً من نتونستم زندگي كنم،

چون يك اتفاقي افتاده

مي پرسيد "چه اتفاقي افتاده؟"

خب من از كجا بدونم؟!

شما بايد بگين آقاي دكتور!

آخه ناسلامتي شما پول مي گيريد كه همين چيزا رو بفهميد ديگه!

خورشيد را مي دزدم

خورشيد را مي دزدم

فقط براي تو!

ميگذارم توي جيبم

تا فردا بزخم به موهايت

فردا به تو مي گويم چقدر دوستت دارم!

فردا تو مي فهمي

فردا تو هم مرا دوست خواهي داشت . مي دانم!

آخ ... فردا!

راستي چرا فردا نمي شود؟

اين شب چقدر طول كشيده...

چرا آفتاب نمي شود؟

يكي نيست بگويد خورشيد كدام گوري رفته؟

دوربين درشت نما

مي گن اين دوربين همه چيزو چند برابر بزرگتر نشون مي ده

خب مثل اينكه راست مي گن

درختا چقدر گنده ان

خونه هام همينطور

وای آدما هم که غول شدن ...

این وسط تنها چیزی که کوچیکه منم!

چقدر میون این غولای بی شاخ و دم تنهام...

اصلاً می ترسم از خونه بیرون پیام

ممکنه زیر دست و پاشون له بشم

اصلاً کاش این دوربین رو نخریده بودم...

نمایش

من و پیتر و جین دوستان خوبی بودیم،

با هم یک نمایش عالی بازی کردیم،

هر سه تا ماسک زده بودیم،

کارمان حرف نداشت،

مردم هم خیلی خوششان آمد

حالا نمایش ما سالهاست که تمام شده ،

اما من هنوز ماسك خودم را درنياورده ام،

ديگر قيافه واقعي خودم يادم نيست،

اما زياد مهم نيست،

چون از اين ماسك بيشتر خوشم مي آيد،

فقط مشكل كوچك اينجاست،

كه پيتر و جين زياد از آن خوششان نمي آيد!

معماي ترافيك

چهار تا ماشين در چهار راه گير افتاده اند،

هر کدام از يك طرف آمده اند،

و مي خواهند به طرف ديگر بروند،

هر چهار تا هم كار مهمي دارند،

هر چهار تا هم عجله دارند،

و هر چهار تا، بوق مي زنند،

خب، حالا کدام يك بايد اول برود؟

"بومب..."

مثل اينکه معما حل شد!

سوال از آقاي نقابدار

اينجا رو نگاه کنيد!

اين آقا چرا نقاب زده؟

چرا اون بابا رو گذاشته روي زانوش و داره چوب مي زنه؟

يه نفر يه کاري بکنه،

همين جوري مي خواين و ايسين و کتک خوردن اين طفل معصومو
ببينين؟

هيچ کس نمي خواد کاري کنه؟

اصلاً خودم الان مي رم جلو مي پرسم:

آقا چرا نقاب زدي؟

چرا اين طفلکي رو مي زني؟

آ.....خ

بقیه شو بعداً براتون تعریف می کنم...

پیتر ویل بیچاره عاشق شد!

پیتر ویل بیچاره فقط سه جمله بلد بود

سلام، حال شما چطور است، خدانگهدار

تا اینکه يك روز، پیتر ویل از دست کسی عصبانی شد

کلی کتاب و لغت نامه خواند

تا یاد گرفت بگوید: بروید به جهنم!

لباسش را تنش کرد،

رفت روبه روی آن طرف ایستاد و گفت،

" سلام، حال شما چطور است، بروید به جهنم، خداحافظ!"

همه چیز خوب پیش می رفت

تا اینکه يك روز، پیتر ویل بیچاره عاشق شد

کلی لغت نامه خواند تا یاد گرفت بگوید: "دوستتان دارم"

لباسش را تنش کرد، موهایش را شانه کرد و ادکلن زد و يك شاخه گل
خرید

رفت روبه روي آن طرف ایستاد و گفت:

" سلام، حال شما چطور است، دوستان دارم ، بروید به جهنم،
خدا حافظ!"

بعد گل را برداشت و سریع دور شد

و حتي پشت سرش را هم نگاه نکرد

پیتر ویل بیچاره خیلی خوشحال بود که تمام حرفهایش را زده است!

ازدواج سگ و گربه

من سگم را دوست دارم

گربه ام را هم همینطور!

اما این سگ و گربه دائم با هم دعوا می کنند

ای کاش سگم با گربه ازدواج می کرد

آن وقت حتماً با هم دوست می شدند!

من دوستت دارم

خدا هرکسي را که مثل من خوب باشد، دوست دارد

اما هر کسي را که مثل تو بد باشد، دوست ندارد

اما من تو را با همه بدی ات دوست دارم

چون دلم برایت می سوزد، وقتی می بینم هیچ کس دوستت ندارد!

عروس مار

به به، چه مار با شکوهی

حلقه اش را ببینید،

مثل این که همین حالا ازدواج کرده!

حالا بین شما کسی هست که بداند

چطور به يك مار تازه عروس ، تبریک می گویند؟

شما اينطور فكر نمي كنيد؟

چراغی در زیر شیروانی

چند تا؟ چقدر؟

يك در قديمي چند بار محكم بسته مي شود؟

بستگي دارد كه چقدر محكم آنرا به هم بزنيم.

يك نان بين چند نفر قسمت مي شود؟

بستگي دارد كه تکه هاي آنرا چه اندازه ببريم.

در يك روز چقدر خوبي وجود دارد؟

بستگي دارد که چقدر خوب زندگي کنيم.

از يك دوست خوب چقدر محبت مي بينيم؟

بستگي دارد که چقدر به او محبت کنيم.

چراغ زیر شیرواني

خانه تاریک است و پرده ها کشیده اند،

اما چراغي زیر شیرواني روشن است،

من مي دانم آن نور چیست،

شوقیست که بی تاب سوسو مي زند

حتي مي توانم آنرا از بیرون ببينم

و مي دانم که تو آن بالايي و بیرون را نگاه مي کنی!

مادربزرگ ننو را فرستاد.

و خدای مهربان باد را.

من هم برای لالا کردن آماده ام!

اما چه کسی می تواند درخت دیگر را بیاورد؟

لباس

پریروز، کلاه مزرعه دارها را به سر گذاشتم،

ولی اندازه نبود.

یه کم بزرگ بود، فقط کمی

و خیلی شل می افتاد.

نتونستم بهش عادت کنم

و از سر برش داشتم.

دیروز کفشهای عمه ام را به پا کردم.

یه کم بزرگ بود

و براي راه رفتن خوب نبود

در آن راحت نبودم و درشان آوردم.

امروز آفتاب تابستان را تنم کردم.

خیلی خوب بود.

قشنگ و گرم

و علفهای سبز را به پا کردم

واقعا لذتبخش بود.

بالاخره احساس کردم لباسهای خوبی به تن دارم.

در لباس طبیعی از هر لباسی راحت ترم.

موی خوش حافظه

موی فرهنگ لغت را از سر تا ته حفظ کرد.

اما نمی تونه شغل خوبی پیدا کنه،

و هیچکس هم دلش نمی خواد

با حافظ فرهنگ لغت ازدواج کنه!

اژدهاي گریندلي گران

من يك اژدها در گریندلي گران هستم.

نفسم آتشي دارد كه از خورشید داغ تر است.

وقتي شوالیه اي به جنگم مي آید،

در يك چشم بهم زدن مثل كلوچه دارچيني

برشته اش مي كنم.

وقتي كودك معصومي از نزديكم مي گذرد،

آهي آتشين مي كشم و او مي پزد.

بعدها در حالیکه اشكي از افسوس در چشمانم است،

به آن كودك معصوم فكر مي كنم.

من يك اژدها در گریندلي گران هستم،

اما ناها خيلي به من نمي چسبند.

براي اينكه من بچه نسبتا خام دوست دارم

اما آنها همیشه كاملا مي پزند.

بيلي وارونه

بيلي وارونه، بيلي وارونه،

او روي تپه اي وارونه زندگي مي کنه،

که در واقع گودالي در زمينه

(اما تپه ايست وارونه!)

بيلي وارونه کلبه اي وارونه داره،

با دالائي که پشت خونه باز مي شه.

از پنجره رفت و آمد مي کنه و از در به بيرون نگاه مي کنه.

و زیرزمين، اون بالا در طبقه آخره.

بيلي وارونه مثل باد سواري مي کنه.

اون نمي دونه به کجا مي ره، ولي مي بينه کجا بوده،

او به اسبش مي گه هش و اسبش راه مي افته!

و ششلولش مي گه «گنب» و هيچوقت نميگه «بنگ»

بيلي وراونه يه سگ وارونه داره به اسم لي لي وارونه

بيلي وارونه مي گه: «اون اولين تنفر منه»
بيلي وارونه كلاهش رو روي پاش مي داره.
و زيرپوششو روي كتش مي پوشه.
و سرماه به رئيسش حقوق مي ده
و با لبخند به اسب عزيزش سواري مي ده!

خرسي در «آنجا»

در يخچال ما يك خرس قطبي زندگي مي كنه.
اون يخچالو دوست داره چون «اونجا خنكه»
روي گوشتها مي شينه
و صورتش رو در ماهيها فرو مي بره.
و پنجه بزرگ پر موشو،
در ظرف كره فرو مي بره
به سس دستبرد مي زنه
و لف و لف پلوها رو مي خوره

سودا رو دسمالي مي كنه

و يخ ها رو ليس مي زنه

و اگر در يخچالو باز كنيم،

غرش بلندي مي كنه.

من از فكر اينكه اون اونجاست وحشت مي كنم.

همون خرس قطبي كه توي يخچال زندگي مي كنه!!

صورت روي شستم

يك صورت روي شست منه.

من خودم نكشيدمش

صورت روي شستم چشم و گوش تيزي داره.

با موهاي سبز و زبر و وز كرده!

هميشه صورت روي دستمو از دوستهام پنهان مي كنم،

چون نمي خوام دوستهام بهش خيره بشن.

او يك دهان كوچك جمع و جور داره،

با دندانهاي زرد.

وقتي چنگال به دست مي گيرم قاه قاه مي خنده.

و وقتي پكرم بهم ريشخند مي زنه،

و مي خنده و مي خنده و مي خنده.

و به هر كاري كه سعي مي كنم انجام بدم مي خنده!

هشت بادكنك

در بعدازظهر خسته كننده اي،

هشت بادكنك كه كسي آنها را نمي خريد.

با نخهاشون تصميم به پرواز گرفتند.

پروازي آزاد و به هر جا كه دلشان مي خواست!

يكي بالا رفت كه خورشيد را لمس كند - پاپ!

يكي فكر كرد سري به بزرگراهها بزند - پاپ!

يکي خواست روي کاکتوسها چرتي بزند - پاپ!

يکي ايستاد که با بچه بي حواسي بازي کند - پاپ!

يکي خواست تخمه داغ بکشند - پاپ!

يکي عاشق يك جوجه تيغي شد - پاپ!

يکي دندانهاي يك کروکديل را معاينه کرد - پاپ!

يکي هم آنقدر معطل کرد که بادش در رفت - ووش!

هشت بادکنک که کسي نمي خريد،

آزاد بودن پرواز کنند و در هوا معلق باشند.

آزاد بودند هر موقع خواستند بترکند!

منکي و دقيقتيچي

تق تق!

کيه؟

من!

من، کي؟

درسته!

چي درسته؟

منکي!

اين همون چيزيه که من مي خوام بدونم.

چي مي خواي بدوني؟

من، کي؟

بله، دقیقاً!

دقیقاً چي؟

بله، من يك دقيقتي هم به همراه دارم!

دقیقاً چي به همراه داري؟

بله.

بله، چي؟

نه، دقيقتي.

اين چيزيه که من مي خوام بدونم.

عرض کردم دقيقتي.

دقیقاً چي؟

بله!

بله، چي؟

بله، همراهه

چي همراهته؟

دقيقتچي، دقيقتچي چيزيه كه همراهه.

من، كي؟

بله!

برو بابا!

تق تق ...

خسته

باور نمي کني از صبح تا حالا دارم يه بند جون مي کنم.

خيلي هم خسته ام،

وقت خيلي کم است و چيزهاي زيادي است که بايد به آنها برسم.

خيلي هم خسته ام.

از صبح اینجا دراز کشیدم که علفها رو سرجاشون نگه دارم

سیبها را چشیدم ببینم شیرین هستن یا نه؟

انگشتهای پاهای هزارپاها را شمردم.

به گنجشکها تذکر دادم که خیلی جیک جیک نکنند.

پروانه ها را از روی گوجه فرنگیها پراندم.

مواظبم یه بار خدای نکرده، سیلی، طوفانی نیاد.

مدیریت کارهای مورچه ها را هم به عهده داشتم.

به هرس گیاهان هرزه فکر می کردم.

مواظبم خورشید بی موقع غروب نکنه.

ماهیهها رو صدا کردم توی جویهایی که من درست کردم شنا کنن.

همه اینها به کنار، دوازده هزار و چهل یکبار نفس کشیدم.

و خیلی خسته شدم!

همیشه فلفل بیاشید

همیشه در موهایتان فلفل بیاشید!

آنوقت اگر روزي يك بار بازوي وحشي دزدیدتان،

او هم شما را به يك غول خونخوار فروخت،

که با شما سوپ درست کند،

غول شما را بلند مي کند و بو مي کشد،

بعد عطسه مي کند: « ها ا ا چي ي ي ي »

و به شما مي گوید: « کوچولوي من تو خيلي بوي تندي مي دهی!

فکر نمي کنم بتوانم تو را بخورم »

و با يك فریاد، غول شما را دور مي اندازد.

و شما سریع از آنجا فرار مي کنید.

زود به خانه مي رسید و در صندلي خودتان استراحت مي کنید.

البته اگر همیشه همیشه همیشه،

همیشه همیشه توي موهایتان فلفل بپاشید

کوهنوردي

ما در يك کوهنوردي اکتشافی،

به این تپه های دور رسیدیم.

جایی که تا به حال پای هیچکس نرسیده ...

فکر کنم کوهه حرکت کرد!

مثل اینکه خیالاتی شدم.

احساس می کنم کوهه داره خروپف می کنه.

باد عجیب

امروز عجب باد عجیبی اومد.

عجب های و هوی غریبی می کرد.

مثل یک پیرزن نگران که یه عالمه حرف برای گفتن داره ...

امروز عجب باد عجیبی اومد.

امروز عجب باد عجیبی اومد.

خنک و شفاف از آسمون خاکستری تیره.

کلاه منو نبرد ولی سرمو برد.

امروز عجب باد عجیبي اومد.

نقاب آهني

او مرد نقاب آهني است.

او از عهده سخت ترين كارها بر مي آيد.

او مي تواند دوئل كند.

او مي تواند هر چيزي را شكار كند.

او مي تواند قله ها را فتح كند.

او مي تواند كشتي بگيرد و مسابقه دو بدهد ...

او جرأت و قدرتش را به شما نشان مي دهد.

اما هرگز صورتش را ظاهر نمي كند.

اصلاً مهم نيست چقدر اصرار كنيد.

او شجاع و نترس است.

او هرگز نمي گريد.

« او مرد ” نقاب آهني“ است. »

هیچ کس

هیچ کس مرا دوست ندارد.

هیچ کس به من توجه نمی کند.

هیچ کس برایم هلو و گلابی نمی خرد.

هیچ کس به من شیرینی و نوشابه نمی دهد.

هیچ کس به شوخیهای من نمی خندد.

هیچ کس موقع دعوا به من کمک نمی کند.

هیچ کس برایم مشق نمی نویسد.

هیچ کس دلش برایم تنگ نمی شود.

هیچ کس برایم گریه نمی کند.

هیچ کس نمی داند که چه بچه خوبی هستم.

اگر کسی از من بپرسد که بهترین دوستم کیست،

توی چشمش نگاه می کنم و می گویم: « هیچ کس »

ولي امشب خيلي ترسيدم!

آخه بلند شدم ديدم هيچ كس خونه نيست.

بلند صدا كردم اما هيچ كس جواب نداد.

در تاريكي كه هيچ كس تحمل نمي كنه،

بلند شدم و به همه جاي خونه سر زدم.

اما هر جايي كه نگاه كردم يكنفر را ديدم.

و آنقدر گشتم كه خسته شدم.

حالا كه صبح نزديكه

ترسي ندارم.

چون هيچ كس نرفته.

بچه خفاش

نوزاد خفاش،

با ترس فریاد زد:

کلید تاریکی را بزن!

من از روشنایی می ترسم.

دزد جلد

امروز بعد از ظهر پوستمو در آوردم

و به دقت پیچ کلمو باز کردم.

دقیقاً همونطوری که همیشه،

برای خواب آماده می شم.

خلاصه امروز وقتی خواب بودم،

یک کوکوی لخت مادرزاد اومد

پوستمو پوشید

و کلمو روی گردنش پیچ کرد،

بعد با پایهای من به خیابان دوید.

واقعا که شرم آور بود!

کارهایی کردم و چیزهای گفتم،

که اصلاً به فکر منم نمی رسه.

بچه ها رو قلقلک داد.

آدم بزرگها را کتک زد.

خلاصه کلی کارهای بد کرد.

حالا اگه اون کوکو شما رو به گریه انداخته،

یا سرتونو به دوران انداخته،

باور کنید اون آدم بد و عوضی من نیستم.

می دونید که؟

اون کوکوهه است.

فقط توی جلد من رفته.

کلارنس

کلارنس لی اهل تنسی،

عاشق آگهیهای تلویزیونی بود.

او همه آگهی ها رو،

با چشمهای مشتاق نگاه می کرد.

هر تبلیغی رو باور می کرد

و هر چيزي كه آگهي مي كردند، مي خريد:

” كرم براي لطافت پوست ... ”

” شامپو براي لطافت مو ”

” مايع سفيد كننده براي اينكه همه چيز به سفيدي برف باشه، ”

” جين آبي تنگ و خوش دوخت ... ”

” خميردندان براي سلامتي دهان و دندان ”

” دهان شويه براي رفع بوي دهان ... ”

خلاصه كلارنس كوچولو،

هر جور كنسروي كه نشون مي دادن مي خريد

و هر بازيي كه اختراع مي كردن مي گرفت.

تلويزيونو روشن كرد و يه آگهي تازهديد.

مدل جديد مادر! پدر با كيفيت بهتر!

جديد، قابل اطمينان از هر جهت،

عجله كنيد، امروز سفارستان را فاكس كنيد.

بعد، البته كلارنس كوچولو،

يه جفت پدر و مادر شيك جديد سفارش داد ...

پست فوري هم كار خودشو كرد.

و والدين نو فردا با پست صبحگاهي رسيدند.
كلارنس پدر و مادر قديمي رو به سمساري سپرد.
حالا همه خوشحال و راضي هستند.
والدين جديد كلارنس مهربان و خوش اخلاقند.
و قديمي ها هم در يك معدن ذغال سنگ مشغول كارند.
خوب حالا اگر پدر و مادر شما خسيسند.
و مجبورند غذاهايي كه دوست نداريد بخوريد،
و نمي دارن شب تا ديروقت بيدار بمونيد،
اين فقط يعني اينكه از مد افتادن
و شما به جاي اينكه حرص بخوريد
همون كار كلارنس رو بكنيد.
حتماً اندازه كلارنس فايده مي بريد.
مداد نوک کرگدني
اصلاً بگو ببينم!
تو كه اينهمه ادعاي دانايي داري.
چي مي تونه از اينكار چرندتر باشه،

که مدادتو جا بذاري،

بعد با شاخ يك كرگدن

يك مقاله بنويسي؟

اگر

اگر من به جاي پا چرخ داشتم

و عوض چشم دو تا گل سرخ زيبا.

اونوقت مي تونستم در مسابقه زيباترين گل،

برنده جايزه اول بشم.

درخت بلوط و گل سرخ

يك درخت بلوط و يك گل سرخ، هر دو جوان و سبز،

در کنار هم رويدند و با هم دوست شدند.

هر روز صبح بزرگتر شدن را مي كردند

و از زمین و هوا و در و دیوار حرف می زدند.

وقتی گل سرخ می شکفت،

درخت بلوط قد می کشید.

حالا بلوط از چیزهای تازه ای حرف می زد.

از عقابها، قله کوهها و آسمان آبی.

گل با تمام توان فریاد زد:

«فکر می کنی خیلی مهمی نه؟»

درخت بلوط صدای گل را شنید که ادامه داد:

«چقدر بزرگ شدی! یه چیزی بگو که منم بفهمم.»

درخت بلوط جواب داد:

« من خیلی بزرگ نشده ام،

به نظرم تو خیلی کوچیک مونی.»

این پل

این پل فقط تا وسط راه ادامه دارد.

راهي که به سرزمینهای اسرار آمیز منتهی می شود.

سرزمین هایی که عاشق دیدارشان هستی.

آنجا که چادر کولیاها و فروشنده های دوره گرد عرب قرار دارد.

محل چوبهایی که زیر نور مهتاب برق می زنند.

و اسبهای تک شاخ افسانه ای گشت می زنند.

پس با من بیا و همه این لذتها را با من شریک شو.

اما این پل فقط ما را تا وسط راه می رساند.

چند قدم آخر را باید به تنهایی طی کنیم.

چگونه مجبور نباشیم ظرفها را خشک کنیم؟

اگه مجبوري هر روز ظرفها رو خشک کنی

(وای چه کار بی مزه و مزخرفی)

اگه مجبوري هر روز ظرفها رو خشک کنی

(عوض اینکه سري به کوچه بزنی)

اگه مجبوري هر روز ظرفها رو خشک کنی ...

و يك روز يكي از اونها رو بندازي و بشکني
ديگه کسي اجازه اينکار رو بهت نمي ده
و ديگه مجبور نيستي هر روز ظرفها رو خشک کني.

اگه چي بشه چي

ديشب، وقتي خواستم بخوابم.

چند تا «اگه چي بشه چي؟» به فکرم اومد.

تا صبح جلوي چشمم رژه رفتن و ورجه ورجه کردن

و همان آواز قديمي «اگه چي بشه چي» رو خوندن:

اگه توي مدرسه درسم بد بشه چي؟

اگه در استخرو تخته کنگن چي؟

اگه توي خيابون کتک بخورم چي؟

اگه توي ليوانم سم باشه چي؟

اگه يه باري شروع کنم به گريه چي؟

اڳه مريض بشم و بميرم چي؟

اڳه امتحانو بد بدم چي؟

اڳه روي صورتم موي سبز دربياد چي؟

اڳه هيچڪس منو دوست نداشته باشه چي؟

اڳه يه برق از آسمون بياد و منو بگيره چي؟

اڳه سرم شروع ڪنه به کوچيڪ شدن چي؟

اڳه باد بادبادڪمو پاره ڪنه چي؟

اڳه جنگ بشه چي؟

اڳه مامان و بابام طلاق بگيرن چي؟

اڳه سرويسم دير برسه چي؟

اڳه دندونام صاف در نياد چي؟

اڳه شلوارم پاره بشه چي؟

اڳه هيچوقت شنا ياد نگيرم چي؟

هر وقت كه همه چيز رو به راهه،

نصفه شب «اڳه چي بشه چي» سراغم مي آد

چراغ راهنما

چراغ سبز یعنی حق عبور باماست.

اما چراغ قرمز یعنی اینکه باید صبر کنیم.

اینها رو خوب بلدم، ولی یک سوال دارم،

اگر چراغ آبی باشد با دانه های خردلی چکار کنیم؟

هیولاهایی که دیدم

روزی با یک روح ملاقات کردم،

او سرم را از تنم جدا نکرد،

فقط راه دنور را از من پرسید.

روزی با یک شیطان ملاقات کردم،

او جانم را نگرفت.

فقط برای مدتی دوچرخه ام را قرض گرفت.

روزی با یک روح خونخوار از قبر برخواسته ملاقات کردم

او خونم را نمکید،

فقط يك تومان داد و دو تا پنج زاري ازم گرفت.

این اتفاقات برایم عادی است،

چون همیشه آدمهای خوب را

درست در موقع بدی می بینم.

تقصیر

من یه کتاب خیلی قشنگ براتون نوشته بودم.

پر از آفتاب و رنگین کمان.

و آرزوهایی که برآورده می شدند ...

ولی بزی رفت و کتاب را خورد.

(حتماً میدونید که ارزش بعید نبود.)

برای همین هر چه سریعتر

این کتاب جدید را نوشتم.

البته این کتاب اصلاً نمی‌تونه

به قشنگی کتاب قبلی باشه.

همونی که بزنی احمق خورد.

حالا اگر این کتاب را دوست ندارید،

می‌دونی که تقصیر من نیست.

تقصیر بزیه.

... يك نفر باید بره

يك نفر باید بره ستاره‌ها رو پاک کنه.

آخه این روزها ستاره‌ها خیلی کدر شدن.

يك نفر باید بره ستاره‌ها رو پاک کنه.

برای اینکه عقابها و سارها و پرستوها

از اینکه ستاره‌ها گرد گرفتن ناراحتن.

می‌گن ستاره‌ها نو می‌خوان، اما نمی‌تونیم براشون ستاره‌های نو
بخریم.

پس خواهش مي كنم دستمالهاي گردگيري رو برداريد.

سطلها رو پر آب كنيد.

يك نفر بايد بره ستاره ها رو پاك كنه.

آقاي كله دار و آقاي كلاهدار

آقاي كلاهدار

بيست و يك كلاه جور و واجور داشت.

اما آقاي كله دار

بيست و يك كله داشت!

و تنها يك كلاه براي كله اصلي ...

روزي آقاي كلاهدار آقاي كله دار را ديد.

آنها بعد از سلام و عليك،

در مورد خريد و فروش كلاه صحبت كردند.

آخرا الامر آقاي كلاهدار،

تنها کلاه آقاي کله دار را خريد.

تا بحال چيزي به اين مسخرگي شنیده بودي؟

لنگر

لنگر ما نسبت به کشتيمون خيلي بزرگه.

براي همين اينجا نشستيم و سعي مي کنيم راه حلي پيدا کنيم.

اگر ولش کنيم و بريم زود گم مي شيم.

و اگر بکشيمش بالا و بياريم توي کشتي، غرق مي شيم.

و اگر بنشينيم و در موردش صحبت کنيم،

براي شروع سفر خيلي دير مي شه.

واقعاً که در سفرهاي دريايي

بزرگ بودن لنگر مشکل بزرگيه.

خرافات

يك آدم خرافاتي،

وقتي يه نردبون مي بينه، به هيچ وجه از زيرش رد نمي شه.

وقتي اتفاقا كمی نمك روي زمين مي ريزه

براي رفع بلا، قدری هم پشت سرش مي ريزه.

و همیشه كمی غذاي خرگوش همراهش داره.

چرا؟ براي اينكه ممكنه لازم بشه.

هر سوزني كه روي زمين ببينه بر مي داره.

و همچوقت كلاهشو روي تخت نمي داره.

توي خونه چترشو باز نمي كنه

و هر وقت چیزی مي گه كه نبايد مي گفت،

زبونش رو گاز مي گيره.

وقتي از گورستان رد مي شه، نفسشو حبس مي كنه.

و به نظرش عدد 13 نحسه.

خلاصه آدم خرافاتي كارهاي بيخود زياد مي كنه.

اما بزمن به تخته من اصلا خرافاتي نيستم.

جریمه کتاب

چیکار کنم؟

چیکار کنم؟

چهل و دو ساله که این کتابو امانت گرفتم!

سالها از تاریخ تحویلش می گذره.

قبول دارم که اشتباه از من بوده،

اما از کجا بیارم اینهمه جریمه بدم؟!

به نظر شما چیکار کنم؟

برش گردونم یا دوباره قایمش کنم؟

ماجرای یک فریزی

یک فریزی،

از چرخیدن در هوا خسته بود.

و درباره کارهای دیگری که می توانست بکند،

كلي فكر كرد.

دفعه بعد كه او را به هوا پرتاب كردند،

چرخي زد و از آنجا دور شد.

رفت و رفت،

رفت كه يك شيشه عينك شود،

اما كسي نمي توانست با آن جايي را ببيند.

پس تصميم گرفت كه بشقاب پرنده شود،

اما همه مي دانستند كه فريزبي است نه بشقاب پرنده.

بعد به بشقاب چيني هم راضي شد،

اما ترك برداشت و ميز شام را ترك كرد!

براي بازگشت به ميز شام خواست كه پيتزا شود!

او را پختند و سر ميز گاز گرفتند.

سعي كرد صفحه گرامافون شود،

اما چرخش، او را به سر گيجه انداخت.

خواست لاقل سكه دوزاري شود،

اما براي اين منظور خيلي بزرگ بود.

فریزبی، برگشت سر جایش

و این بار از فریزبی بودن خوشحال بود.

سورفیس آن

سورفیس آن!

چرا ناراحتی؟ چرا دستها تو زیر چونه گذاشتی؟

قیافه ات طوریه که انگار به عمرت خوشحال و راضی نبودی!

قبلا ناراحت بودی که چرا کت پشمی نداری ...

حالا هم که بخاطر کک مک های توی کت دمگی !!

شکلها

مربع ساکت گوشه اي نشسته بود.
که يك مثلث محکم با آن تصادف کرد.
مربع زخمي فراد زد:
بايد هر چه زودتر به بیمارستان برسم.
زود يك دایره قلقلی سر رسید،
مربع را برداشت و چرخ زنان به بیمارستان برد.

کانالها

کانال 1: جاذبه اي نداره!

کانال 2: اخباره.

کانال 3: خوب نمي گيره!

کانال 4: خسته کننده است.

کانال 5: خزعبلات !!

کانال 6: بايد درست بشه.

کانال 7 و کانال 8: فيلم تکراري (غير تکراريش هم به دردنخور بود.)

کانال 9: وقت کشي.

کانال 10: براي تو زوده بچه!

دلت مي خواد با هم گپ بزنيم؟

لاکپشت

لاکپشت ما امروز هيچي نخورده.

از صبح تا حالا به پشت افتاده.

و اصلاً حرکتی نداره!

هر چي قلقلکش مي دم.

هلش مي دم،

تکه نخ جلوي چشماش تکان مي دم.

انگار نه انگار!

اونجا افتاده، سرد و بي حرکت

و خيره به جلو نگاه مي کنه!

جيم مي گه حتماً مرده.

آخه مگه لاکپشت هاي چوبي هم مي ميرن؟!

سردرد

اينکه روي سر آدم درختي برويد،

اغلب چيز بسيار نگران کننده ايست.

اصلاً تعداد ندارم،

کج و کوله و خاردار و برهنه هستم.

اما صبر کن تا بهار

آنوقت مي بيني که چقدر زيبا هستم.

تير

صبح تيري به طرف آسمان رها کردم.

تيرم به خطا به سينه ابري خورد.

ابر افتاد و روي ساحل جان داد.
ديگر هرگز تيراندازي نخواهم كرد.

راهي پيدا کرده ام،
که تا ابد با هم دوست باشيم.
راهم خيلي ساده است.
« من مي گويم چگار کني،
تو هم همان کار را مي کني.»

اول من

پالما پرس همیشه توي صف بستني،
فرياد مي زد: اول من!
وقتي سر شام سس رو مي قايد،

فریاد می زد: اول من!

وقتی می خواست سوار سرویس بشه،

فریاد می زد: اول من!

او همه رو هل می داد و خودش جلو می زد

و وقتی فریاد می زد: اول من!

یه هیاهوی درست و حسابی راه می افتاد.

وقتی برای گردش علمی به جنگل رفتیم،

پالما پرس فریاد می زد: اول من!

پالما پرس به ماگفت که از ما تشنه تره

و فریاد زد: اول من!

بعد قلب قلب همه آبو خورد!

در جنگل ما گرفتار قبیله آدم خورها شدیم.

شاه اونا روی تخت باشکوهی نشسته بود.

چنگال و چاقو بدست، آب از لب و لوجه اش آویزان بود.

از هولش نمی دونست از کجا شروع کنه.

پالما پرس کارو راحت کرد

و با صدای لرزان از ترس فریاد زد:

اول من!

مداد نوک کرگدنی

اصلاً بگو ببینم!

تو که اینهمه ادعای دانایی داری.

چی می تونه از اینکار چرندتر باشه،

که مدادتو جا بذاری،

بعد با شاخ یک کرگدن

یک مقاله بنویسی؟

تقریباً خوبه

تقریباً خوبه اما نه کاملاً

این جمله ای بود که مری هیوم،

در جشن تولد هفت سالگیش گفت.

او نگاهی به اطراف اتاق پر از بادکنک انداخت و گفت:

« رومیزی اگر به جای صورتی آبی بود، خوب می شد.»

تقریباً خوبه اما نه کاملاً

این جمله ای بود که مری هیوم،

در بیست سالگی در مورد نامزدش گفت.

نامزدی که نمی خواست با اون ازدواج کنه. می گفت:

« آدم خوبیه ولی نه کاملاً »

تقریباً خوبه اما نه کاملاً.

این جمله ای بود که خانم هیوم،

وقتی در دبیرستان درس می داد، گفت.

او وقتی نصفه شب ورقه بچه ها را تصحیح می کرد،

با دلتنگی و بی حوصلگی گفت:

« هیچوقت تمیز نمی نویسند »

تقریباً خوبه اما نه کاملاً «

مری هیوم در نود سالگی در گذشت،

در آخرین لحظات از سادگی طرح کفپوش اتاقش ناراضی بود.

مردم وقتی فهمیدند، خیلی ناراحت شدند.
همه گفتند: «حتماً در بهشت راضی است.»
صدای غیبی به گوش رسید که می گفت:
«تقریباً خوبه اما نه کاملاً»

شیرینی مساله ساز

اگر فقط يك شیرینی دیگه بخورم می میرم.
اگه نتونم يك شیرین دیگه بخورم هم می میرم.
با این حساب معلومه که در هر حال می میرم.
پس بهتره خوش باشم و ی شیرینی دیگه هم بخورم.
هوم م م ... وای بده!
ملج - ملج - خداحافظ.

ایست

آهاي پليس!

كمك! ... كمك!

يك نفر هيم حالا زانوهاي مرا دزید!
مي خواستم دنبالش كنم اما متاسفانه
ساقهايم به رانم وصل نيستند.

شيردوشي

خواهش مي كنم جرالدين، تورو خدا بذارش زمين!
تورو خدا، به خاطر خودت، به خاطر اون گاو بيچاره!
اين احمقانه ترين راه شيردوشيه.
كه تا حالا به عمرم ديدم.

قطعه پازل

يك قطعه پازل ...

که در پیاده رو افتاده،

يك قطعه مقوایی پازل ...

که در آب باران خیس خورده،

ممکنه يك دکمه آبی

از کت خانمی باشه

که توی لنگه کفش زندگی می کرده

می تونه لوبیایی سحر آمیز باشه.

یا چینی در پیرهن مخمل قرمز يك ملکه

یا يك گاز از سیبوی که

نامادری سفیدبرفی بهش داد ...

می تونه تور يك عروس باشه.

یا یه شیشه که درشور باز کنی غول زشتی بیرون می آد.

می تونه تکه ای از لباس ساحره غرب

موقعی که بخار می شد باشه.

می تونه جریان عمیق قطره اشکی

روی صورت يك فرشته باشه

هیچ چیز به اندازه يك قطعه خیس خورده پازل

احتمال هر چيزي بودن رو نداره.

چيزي به جاي بگذار

يك نقاشي احمقانه بکش.

يك شعر لي لي لولو بگو

يك آواز لالا لي لي بخون.

توي آشپزخانه، ديرام درامي برقص!

چيز جديدي به جا بگذار.

كه قبلاً توي دنيا نبوده.

گروه موسيقي

اگر ما يك گروه موسيقي بوديم،

اونوقت به همه جاي دنيا سفر مي كرديم.

كنسرت اجرا مي كرديم و لباسهاي پولك دوزي شده مي پوشيديم.

اگر ما يك گروه موسيقي بوديم.

اگر ما يك گروه موسيقي بوديم،

و اگر آن بالا روي صحن تالار در حال اجرا بوديم،

مردم ما را ميديدند، عاشق ما مي شدند و برامون كف مي زدند.

اگر ما يك گروه موسيقي بوديم،

اونوقت يك ميليون آدم توي دنيا به ما علاقمند بودند.

بهشون لبخند مي زديم و پشت عكسهامونو امضا مي كرديم.

اگر ما يك گروه موسيقي بوديم،

همه مردم دست مارو مي بوسيدند.

ميلونر مي شديم و موهامونو بلند مي كرديم.

اگر ما يك گروه موسيقي بوديم،

تنها هفت بچه ايم كه توي سرما مي لوليم

با گيتارهاي دست ساز و سطلهاي شن و كوزه هاي كوچك.

و از قوطي هاي كنسرو سيب زميني به جاي طبل استفاده مي كنيم.

فقط هفت تا بچه كه توي ماسه مي لولند،
با هم گپ مي زنيم و به هم دست تكان مي ديم.
و فكر مي كنيم و خوابهاي خوش مي بينيم.
چي مي شد اگر ما يك گروه موسيقي بوديم؟

هرگز

من هرگز يك گاو برهما را به زنجير نكشيده ام!
هرگز با كسي دوتل نكرده ام!
هرگز سوار بر يك قاطر حلقه به گوش چموش،
از بيابان گذر نكرده ام!
هرگز براي دزدیدن يك جواهر نفرين شده،
از دماغ يك بت بزرگ بالا نرفته ام!
من هرگز با كشتي خودم،
از آبهاي جوشنده شور گذر نكرده ام!
و هرگز جان شير بزرگي را نجات نداده ام،

که بعدها او جان مرا نجات دهد!

هرگز با کمک یک پیچک بزرگ،

در جنگل گشت زنان مثل میمون،

فریاد نزده ام: آ آ ووو ... !

هرگز شطرنج باز مشهوری نبودم!

در هیچ رشته ای رکورد جهانی را شکسته ام!

هرگز عکس را روی تمبر پنج ریالی نگذاشته اند!

هرگز آقای گل نشده ام!

هرگز با ششلول برادرم نشانه گیری نکرده ام!

هرگز سوار بر اسب، به تاخت به طرف خورشید نرفته ام!

گاهی من از فکر به کارهایی که هرگز نکرده ام!

خیلی ناراحت می شوم.

مشکل ماری

نه اينکه من مارها رو دوست ندارم.

خيلي هم دارم.

ولي واي! شما اگه جاي من بوديد چيگار مي کرديد،

وقتي يك مار 7 متري بهتون مي گفت: «دوستت دارم»

ژسه

به جاي رفتن به دندانسازي، خوبه بريم توپ بازي.

به جاي رفتن به دکتري هم بهتر بريم خونه هکتور

به جاي رفتن به مدرسه ترجيح مي دم برم ژسه.

ژسه؟! ژسه ديگه چيه؟

من از کجا بدونم؟ هر چي باشه حتما از مدرسه بهتره.

اعمال

وقتي همدیگر رو مي بینم به هم سلام مي كنیم،

این یعنی «سلام و عليك»

وقتي از حال همدیگر مي پرسیم،

یعنی «احوالپرسی»

وقتي مي ایستیم و برای مدتی صحبت مي كنیم،

یعنی «يك گفتگوی دوستانه»

و وقتی حال همدیگر رو مي فهمیم،

یعنی «ارتباط درست»

و وقتی با هم بحث مي كنیم و دعوا مي كنیم،

یعنی «ستیزه جویی و نزاع»

و وقتی بعداً عذر خواهي مي كنیم،

یعنی «آشتی و توافق»

و وقتی در خانه به هم كمك مي كنیم،

یعنی «مشارکت و همکاری»

همه این اعمال رو روي هم بذاریم،

نتیجه می شه، «فرهنگ و تمدن!!»

(حالا اگر به شما بگویم این شعر بسیار عالی است

یعنی «مبالغه و اغراق»؟؟)

توت فرنگی وحشی

کی می دونه توت فرنگیهای وحشی چطورین؟

راسته که آدم بزرگها رو اذیت می کنن و بچه های کوچیکو می خورن؟

باید رامشون کنیم یا بذاریم در طبیعت زندگی کنن؟

آیا هیچوقت به حمام سونا می رن؟

می تونیم طوری تربیتشون کنیم که مثل سگ به مهمونها پاری نکنن؟

عقلشون می رسه یا همیشه باید زیرشونو تمیز کنیم؟

می تونیم به جای سگ کله ازشون استفاده کنیم؟

به عنوان سگ نگهبان خونه چی؟

می تونیم بهشون اعتماد کنیم؟

از کجا معلوم که وحشیگری شون گل نکنه؟

از کجا بدونیم بی خطرن؟

می تونیم با اونا دوست بشیم یا بهتره با میوه های کم خطرتری دوست بشیم؟

مثل تمشک کوهی یا پونه اهلی؟

به هر حال من بهت گفتم، توت فرنگی وحشی ممکنه هیچوقت اهلی نشه.

کلونی دلقک

می خواهم قصه کلونی دلقک را بگویم.

کلونی در سیرکی کار می کرد که شهر به شهر می گشت.

کفشهایش خیلی بزرگ و کلاهش خیلی کوچک بود.

اما او اصلاً و اصلاً خنده دار نبود.

او یک سگ سبز با هزار تا بادکنک داشت

و سازی که آهنگ های مسخره میزد.

او شل و وارفته و لاغر بود،

اما او اصلاً و اصلاً خنده دار نبود.
او هر بار روی صحنه می آمد،
مردم به جای خنده اخم می کردند
و هر بار که شوخی می کرد
انگار قلب همه می شکست!
و هر بار لنگه کفشش را گم می کرد،
مردم از عصبانیت سیاه می شدند.
و هر بار روی سرش می ایستاد،
همه فریاد می زدند بسه بابا برو پی کارت!
و وقتی در هوا چرخ می زد،
همه خوابشان می برد.
و هر بار کراواتش را قورت می داد،
همه می زدند زیر گریه!
و کسی به کلونی پولی نمی داد.
فقط برای اینکه او مسخره نبود!
روزی کلونی گفت:

به مردم این شهر می گویم،

که دلک خنده دار نبودن چقدر دردناک است.

و او به آنها گفت که چرا همیشه غمگین است.

و چرا اینقدر افسرده است!

او گفت و گفت

او از سرما و درد و باران گفت

و از تاریکی روحش گفت.

و وقتی قصه اش تمام شد،

فکر می کنید کسی گریه کرد؟ نه ابداً!

آنها آنقدر خندیدند که درختها به لرزه در آمدند.

ها ها ها - هی هی هی

آنها خندیدند و هو کشیدند!

در طول روز و تمام هفته خندیدند!

آنقدر خندیدند که روده بر شدند.

آنقدر خندیدند که آسمان لرزید.

خنده تا مسافتهای دور سرایت کرد ...

به هر شهری، در هر دهی، خنده همه جا پخش شد.

خنده در کوه ها و دریا طنین انداخت.

خنده در جنگل و دشت طنین انداخت.

بزودي همه دنيا از خنده پر شد

و خنده از آنروز براي همیشه ادامه يافت.

و کلوني با صورتي غمگين و اشک بر چشم،

در چادر سيرک ايستاد و گفت:

«منظورم خنداندن شما نبود،

من اتفاقي خنده دار شدم.»

و در حالیکه تمام دنيا مي خندیدند،

کلوني همانجا نشست و گریست.

گیتار من

اوه فکر کن چقدر عالي بود،

اگر گیتاري داشتم که هم مي خواند و هم مي نواخت

خودش به تنهایی! - چقدر لذتبخش بود.

کاش يك گيتار داشتم که به من احتياجي نداشت

رويای اسب آبی

روزي يك اسب آبی به نام هايدي،

به فکرش رسيد که پرواز کند.

او يك جفت بال درست کرد و بالها را به خود بست،

بالا هايدي! پرواز کن هايدي! بدو هايدي! برو!

هايدي به بالاي کوهي پر از برف رفت،

برف هايدي! يواش هايدي! ليزه هايدي! هو!

بالا آبی آسمان بود و پايين درياي بيکران

کجا هايدي؟ نه هايدي! واي هايدي! بو!

پايان خوش:

هايدي بال زد و اوج گرفت، بالا و بالاتر

حالا هايدي! بالا هايدي! عاليه هايدي! پوپ!

و مثل يك عقاب در ابرها گم شد.

بند هايدي! پرواز كن هايدي! خداحافظ هايدي! پوپ!

پايان ناخوش:

هايدي مثل قوباغه جستي زد و مثل سنگ افتاد.

سنگ هايدي! منگ هايدي! دنگ هايدي! تُلپ!

و زخمي شد و كم كم در آب دريا غرق شد.

هاي هايدي! واي هايدي! آي هايدي! قَلپ!

پايان جوجه اي:

و هايدي به آسمان نگاه كرد و بعد به دريا نگاهی انداخت.

دريا هايدي! آزاد هايدي! خطرناکه هايدي! نه؟

بعد به خانه برگشت و چاي گرم و كيك خورد.

اينم از هايدي، هي هايدي! چي بگم؟

پسر کوچولو و پيرمرد

پسر کوچولو گفت: «گاهی وقتها قاشق از دستم مي افتد.»

پیرمرد بیچاره گفت: «از دست من هم می افتد.»

پسر کوچولو آهسته گفت: «من گاهی شلوارم را خیس می کنم.»

پیرمرد خندید و گفت: «من هم همینطور»

پسر کوچولو گفت: «من اغلب گریه می کنم»

پیرمرد سر تکان داد: «من هم همین طور»

پسر کوچولو گفت: «از همه بدتر بزرگترها به من توجهی ندارند.»

و گرمای دست چروکیده را احساس کرد: «می فهمم چه می گویی
کوچولو، می فهمم.»

قالیچه پرنده

اگه یه قالیچه پرنده داشته باشی

که بتونه تو رو همه جا ببره ...

به اسپانیا، استرالیا، یا آفریقا ...

فقط کافی باشه که بهش بگی کجا بره.

اونوقت چیکار می کنی؟

پروازش مي دي و خودت سوار بر اون پرواز مي کنی؟
ازش مي خواي که تو رو به جاهايي ببره که هيچوقت نديدي؟
يا اينکه نه؟ چند تا پرده هم رنگ اون مي خري
و روي زمين اتاقت مي اندازيش ... ؟

قالیچه پرنده

اگه يه قالیچه پرنده داشته باشي
که بتونه تو رو همه جا ببره ...
به اسپانيا، استراليا، يا آفريقا ...
فقط کافي باشه که بهش بگي کجا بره.

اونوقت چيکار مي کنی؟

پروازش مي دي و خودت سوار بر اون پرواز مي کنی؟
ازش مي خواي که تو رو به جاهايي ببره که هيچوقت نديدي؟
يا اينکه نه؟ چند تا پرده هم رنگ اون مي خري

و روي زمين اتاقت مي اندازيش ... ؟

ابيگل کوچولو و کره الاغ زیبا

روزي روزگاري، دختری به نام ابيگل

با پدر و مادرش به ماشین سواری رفته بود.

آنروز ابيگل يك کره الاغ دید.

با چشمانی زیبا، سفید و خاکستری رنگ

در کنار کره الاغ تابلویی بود:

فروشی - ارزان

ابيگل گفت: «خدای من!»

« بابا می شه اون کره الاغ رو برام بخری؟ »

« ماما خواهش می کنم. »

و پدر و مادرش گفتند: « نه خوب! نمی شه »

« اما می تونیم برات گردو یا بستنی بخیریم. »

اما ابیگل گفت:

« من گردو بستنی نمی خوام.»

من اون کره الاغو می خوام.»

و پدر و مادرش گفتند:

«ساکت! انقدر نق نزن!»

به هیچوجه اون کره الاغو برات نمی خریم.»

ابیگل شروع به گریه کرد و گفت:

«اگر اون کره الاغو برام نخرید، می میرم!»

پدر و مادرش گفتند: «نمی میری

هیچ بچه ای از نداشتن کره الاغ نمرده!»

ابیگل خیلی ناراحت شد.

وقتی به خانه رسیدند، یکراست به رختخواب رفت

و اصلاً نتوانست چیزی بخورد

و حتی نتوانست بخوابد.

« دل ابیگل شکسته بود»

و او واقعاً مرد!

فقط بخاطر يك كره الاغ

که پدر و مادرش برایش نخریدند!

(این قصه خوبیست که برای بزرگترها،

وقتی چیزی که می خواهید نمی خردند، بخوانید.)

نمایشگر سیرک

سالومار، نمایشگر بزرگ سیرک،

که به راحتی شمشیری را می بلعد،

نه کراوات می زند و نه پاپیون.

او به عقب خم می شود و دهانش را باز می کند.

و « قلپ ! » شمشیری را می بلعد.

من فکر می کنم او خیلی بدش نمی آید

که شمشیری در معده اش داشته باشد.

خوب او حتماً عادت دارد اما من!

من ترجیح می دهم کمی نان و مربا بخورم.

معاینه

دیروز مریض شدم و به دکتر رفتم.

او به گلوی من نگاه کرد

و یک لنگه کفش درآورد.

و یک قایق اسباب بازی

و یک اسکیت

و یک صندلی دوچرخه

آخر سر با تحکم گفت:

«بیشتر مواظف خورد و خوراكت باش!»

کنترل دنیا

روزي خدا با لبخند به من گفت:

ببینم، دلت می خواد برای مدتی دنیا رو تو بگردونی؟

گفتم: بله، به امتحانش می ارزه.

بعد پرسیدم:

محل کارم کجاست؟

چقدر حقوق می گیرم؟

کی برای ناهار می ریم؟

بعد از ظهر کی مرخص می شم؟

خدا گفت: اون گردونه رو بده به من!

اینطوری حتما کار دنیا رو به هم می ریزی.

بچه دزد

صبح من توسط سه مرد نقابدار ربوده شدم.

اونا توی پیاده رو جلومو گرفتن

و شکلات تعارفم کردن.

سعی کردن شکلاتو رد کنم.

آنها سریع بازو هامو گرفتن

و منو در صندلي عقب ماشين چيوندن.

ماشين ليموزين سياه بود.

بعد دستامو پشتم

با سيمي ضخيم محكم بستن

و چشم بند سياهي به چشمم زدن.

براي همين نفهميدم كجا بردنم.

تازه، تو گوشهام هم پنبه گذاشتن.

براي همين صداشونو نمي شنيدم.

بعد به مدت بيست دقيقه،

يا به مسافت بيست كيلومتر،

بي توقف رفتن و رفتن

بعد منو وحشيانه از ماشين بيرون كشيدن

و به زيرزمين سرد و مرطوبي بردن

و محكم به زمين كوبيدن.

بعد رفتن كه در ازاي آزاديم از مامان بابام پول بگيرن.

البته يكي موند كه مواظب من باشه

اونم دوباره منو بست.

براي همين دير به مدرسه رسيدم.

در جستجوي سيندرا

از صبح تا غروب،

از شهر به شهر،

بدون هيچ نام و نشاني،

من دنبال آن پاي باريك و لطيف مي گردم.

از صبح تا غروب

از شهر به شهر،

اين كفش را به پاي هر دختري امتحان مي كنم.

من هنوز هم آنها را دوست دارم اما،

واي! از هر چه پاست بيزار شده ام.

مار ماهي

يك مار ماهي بردار

و با آن يك حلقه بساز.

بعد بذار كه دور بدنت بپیچد!

تنگ تر و تنگ تر و تنگ تر.

به نظرت مار ماهي،

خيلي حيوان دوست داشتني نيست؟

هي! جواب منو بده.

چرا وايسادي اونجا و آبي مي شي؟

عاشقانه ها

دستم به خورشيد نمي رسد

نمي توانم به ابرها دست بزنم، به خورشيد نرسیده ام.

هیچ گاه کاری را که تو می خواهی انجام نداده ام.

دستم را تا جایی که می توانستم دراز کردم شاید بتوانم آنچه تو می خواهی به دست آورم.

انگار من آن نیستم که تو می خواهی.

برای اینکه نمی توانم به ابرها دست بزنم یا به خورشید برسم.

نه ، نمی توانم ابرها را لمس کنم یا به خورشید برسم.

نمی توانم به عمق افکارت راه یابم وخواست های تو را حدس بزنم.

برای یافتن آنچه تو در پی آنی ، کاری از من بر نمی آید.

می گویی آغوشت باز است ،

اما خدا می داند برای چه کسی.

نمی توانم فکرت را بخوانم یا با رویاهای تو باشم.

نمی توانم رویاهایت را پی گیرم یا به افکارت پی ببرم.

دل من می خواهد کسی را بیابی تا بتواند کارهای ناتمام مرا به انجام برساند

راهی را که من نیافتم ، او بیابد و برای تو دنیای بهتری بسازد.

کاش کسی را بیابی ، کسی که بی پروا باشد و بر تو غلبه کند

اندیشه های تو را که همواره در تغییر است ، به سمتی هدایت کند

و روح تو را که همواره در پرواز است ، آزاد سازد.

اما من نمی توانم ... نمی توانم.

نمی توانم زمان را به عقب برگردانم تا دوباره به شانزده سالگی پا بگذاری.

نمی توانم زمینهای بی حاصلت را دوباره سبز کنم.

نمی توانم بار دیگر درباره آنچه قرار بود چنان باشد و اکنون نیست ، حرف بزنم.

نمی توانم زمان را به عقب برگردانم و تو را به روزگار جوانیت.

نمی توانم زمان را به عقب برگردانم و تو را جوان کنم.

پس با من وداع کن و به پشت سرت نگاه نکن ،

هر چند در کنار تو روزهای خوشی را پشت سر گذاشتم.

افسوس! من آن نیستم که بتواند با تو سر کند.

اگر کسی از حال و روز من پرسید بگو، زمانی با من بود.

اما هیچ گاه دستش به ابرها و خورشید نرسید.

نمی توانم به ابرها دست بزنم یا به خورشید برسم.

ایستادن ، بیرون از پناهگاه تو

بیرون پناهگاهت می مانم و درون را نگاه می کنم ،
در حالی که در اطرافم ، از ، هر سو ، بمب می ریزند ،
تو در داخل پناهگاهت چقدر سرحال و در امان و خوشحال به نظر می
آیی ،

آیا گفته بودم که من به یں چیزها توجه می کنم؟

آیا گفته بودم که چه شکفت آور هستی؟

و چقدر ناراحتم که از هم جدا شده ایم.

عزیزم ، من بیرون پناهگاه تو ایساده ام ،

اما امیدوارم که در قلب تو باشم .

حلقه های سبز

حلقه های سبز و تاج های گل ،

از دست رفته اند ، رفته اند ، رفته اند .

خزه های بافته شده در ساعت های نجوا ،

از دست رفته اند ، رفته اند ، رفته اند .

او به جایی رفته که حلقه های واقعی وجود دارند.

و خزه ها آن گونه گرما بخش اند که زن نمی تواند آن را حس کند .

مي چرخند و مي چرخند.

چرخ ها مي چرخند.

و او رفته ، رفته ، رفته ، رفته ، رفته ، رفته .

حلقه هاي سبز و تاج هاي گل

از دست رفته اند ، رفته اند ، رفته اند .

او به جايي رفته كه رويها كوچك اند ،

ولي قلعه ها سنگي اند و هيچ وقت فرو نمي ريزند.

او مرا تنها گذاشت تا ميان چيزهاي زندگي كنم

كه از دست رفته اند ، رفته اند ، رفته اند ، رفته اند ، رفته اند ، رفته اند .

آه حلقه هاي سبز چرا پژمرده مي شوند ؟

از دست رفته اند ، رفته اند ، رفته اند .

آه ساعت هاي نجوا به كجا پرواز مي كنند ؟

از دست رفته اند ، رفته اند ، رفته اند .

و كجاست عقلي كه سر درآورد

سال هاي از دست رفته ، قلعه هاي شني را نابود مي كند

و گل ها و سبزه ها را در دستان ما مي خشكاند ،

وقتي كه همه چيز از دست رفته ، رفته ، رفته ، رفته ، رفته ، رفته ، رفته

آواز ماندن

دست از كار كشيدم ، براي اينكه ديگر كاري نداشتم ،
و فكر كردم زمان كوتاهي در آن دور و بر پرسه بزنم .

گفته بودم كه مثل باد غربي ، مي وزم و مي روم

و هيچ كس نميتواند مسير زنگي ام را تغيير دهد.

براي اينكه در گذشته هيچ وقت براي ماندن آواز نخوانده ام .

هزار بار ، شايد هم بيشتر ترانه هاي غمگين و آوازهاي خداحافظي
خوانده ام .

و شايد عجيب به نظر مي رسد

كه يه سمت در نمي روم ،

آخر ، هيچ وقت براي ماندن آواز نخوانده ام .

وقتي كه همه حرف هايم را بزنم ، مي روم .

اما با تو كه باشم حرف هايم تمامي ندارد.

وقتي كه به فكر فرو مي روم و در راه هاي پر پيچ و خم پرسه مي زنم

ميل رفتن ندارم

ديشب ، صدای سوت يك كشتي باركس قديمي را شنيدم ،

وقتي كه در رختخوابت دراز كشیده بودم .

انگار مي گفت : پسر ، اين همان كشتي اي است كه

براي سوار شدن آن بار و بنه ات را جمع مي كردي ،

اما لبخند زدم و فكر رفتن را از سر به در كردم .

چون در گذشته ، هيچ وقت براي ماندن آواز نخوانده ام .

هزار بار ، شايد هم بيشتري ، ترانه هاي غمگين و آوازي خداحافظي خوانده ام .

و شايد عجيب به نظر مي رسد

كه به سمت در نمي روم .

آخر ، هيچ وقت فكر نكرده ام اين همه مدت در يك جا بند شوم ...

براي اينكه هيچ وقت براي ماندن آواز نخوانده ام .

سنگ سوپ عجيب

به خدا قسم مي توانستي مزه مرغ و گوجه فرنگي ،
رشته و قلم گوسفند را حس كني ،
اما آنچه مي خورديم آب و سيب زميني بود ،
و سنگ سوپ عجيب .

در روزهاي سخت گذشته ،

اويزان بود با نخي ، در آشپزخانه ،

سنگي كوچك و قديمي به اندازه يك سيب ،

صيقلي و فرسوده و خاكستري .

در آشپزخانه چيز زيادي نبود كه بخوريم ،

وقتي كه هوا پس مي شد ،

مادر كمی آب مي جوشاند و سنگ را توي آب مي انداخت

مي گفت : (امشب كمی سوپ مي خوريم .)

به خدا قسم مي توانستي مزه مرغ و گوجه فرنگي ،

رشته و قلم گوسفند را حس كني ،

اما آنچه مي خورديم آب و سيب زميني بود ،

و سنگ سوپ عجیب .

این سنگ سال های دراز در خانه ما بود ،

می دانستیم که مغذی است .

به یاد می آورم که مادر آن را در آب هم می زد ،

و این ترانه را می خواند :

(تا وقتی این سنگ جادویی را داریم

هیچ شبی گرسنه نخواهیم ماند .

کافی است کمی عشق به آن اضافه کنید ،

بعد همه چیز رو به راه می شود .)

به خدا قسم می توانستی مزه مرغ و گوجه فرنگی ،

رشته و قلم گوسفند را حس کنی ،

اما آنچه می خوردیم آب و سیب زمینی بود ،

و سنگ سوپ عجیب .

آن تکه سنگ باعث شد که روزهای تاریک را تاب بیاوریم

تا بالاخره خورشید طلوع کرد .

و سنگ سوپ خاک گرفته فراموش شد .

هر چند هنوز ، همانجا آویزان است .

خدایا ، از آن زمان به بعد ، غذا فراوان شد

اما گاهی

مادر را در آشپزخانه می بینم

و سنگ سوپ عجیب به یادم می آید .

دوباره می توانم مزه مرغ و گوجه فرنگی ،

رشته و قلم گوسفند را حس کنم .

اما آنچه می خوردیم آب و سیب زمینی بود ،

و سنگ سوپ عجیب .

ما با يك سنگ سوپ عجیب تغذیه می شدیم .

آه ، سنگ سوپی عجیب .

چیزهایی که نگفتم

وقتی چمدانش را به قصد رفتن بست،

نگفتم : (عزیزم ، این کار را نکن .)

نگفتم : (برگرد

و يك بار ديگر به من فرصت بده .)

وقتي پرسيد دوستش دارم يا نه ،

رويم را برگرداندم.

حالا او رفته ، و من

تمام چيزهايي را كه نگفتم ، مي شنوم.

نگفتم : (عزيزم متاسفم ،

چون من هم مقصر بودم.)

نگفتم : (اختلاف ها را کنار بگذاريم ،

چون تمام آنچه مي خواهيم عشق و وفاداري و مهلت است.)

گفتم : (اگر راحت را انتخاب کرده اي ،

من آن را سد نخواهم كرد.)

حالا او رفته ، و من

تمام چيزهايي را كه نگفتم ، مي شنوم.

او را در آغوش نگرفتم و اشك هائيش را پاك نكردم

نگفتم : (اگر تو نباشي

زندگي ام بي معني خواهد بود.)

فكر مي كردم از تمامي آن بازي ها خلاص خواهم شد.

اما حالا ، تنها کاري که مي کنم

گوش دادن به چيزهايي است که نگفتم.

نگفتم : (باراني ات را درآور...) .

قهوه درست مي کنم و با هم حرف مي زنيم.)

نگفتم : (جاده بيرون خانه

طولاني و خلوت و بي انتهاست.)

گفتم : (خدانگهدار ، موفق باشي ،

خدا به همراهت .) او رفت

و مرا تنها گذاشت

تا با تمام چيزهايي که نگفتم ، زندگي کنم.

محبوب آزار طلب

از وقتي که محبوب آزار طلبم رفت و مرا تنها گذاشت

براي مشت کوبيدن ، چيزي ندارم جز ديوار .

وقتي که کتکش مي زدم دوستم داشت ،

اما من شیوه بهتری را پیش گرفتم ،

اینکه هیچ گاه با او بر سر مهر نباشم .

بله ، او همان کسی است که در رویاهایم می دیدم ،

و آدمی همیشه کسی را که دوست دارد ، می آزارد.

از وقتی محبوب آزارطلبم رفت و مرا تنها گذاشت ،

برای مشت کوبیدن ، چیزی ندارم جز دیوار آه...

برای له کردن جز تخم مرغ

برای کمر بند بستن ، جز شلوار

برای پرت کردن ، جز بستنی

برای زدن بر سرش ، جز ساعت

برای آتش زدن ، جز کبریت

برای مشت کوبیدن ، جز دیوار .

ترانه رنگین کمان را بخوان

روز طولانی و سختی بود ، جوسی

انتهای جاده ، جایی در آن طرف .

راهم را گم کرده بودم

وقتی آنجا رسیدم ، گفتند دیر آمدی .

حالا تو تنها کسی هستی که می توانی مرا راهنمایی کنی .

خب ، نمی خواهی ترانه رنگین کمان را بخوانی ، جوسی؟

با صدای بلند بخوان.

امشب آن را درست بخوان

چون مدت هاست که درست خوانده نشده .

جوسی ، سایه های غم ،

در دل آدمی جا خوش کرده .

پس اگر می توانی ترانه رنگین کمان را بخوان .

قطاری را که می خواستم ببینم

رفته بود.

انگار تمام وقتم را

صرف سوار و پیاده شدن کردم .

فکرم را فروختم .

روياهايم را بخشيدم .

و فردا ، به جستجوي

ديروز خواهم رفت ،

تا آن زمان ...

ترانه رنگين کمان را بخوان ، جوسي .

با صداي بلند بخوان.

امشب آن را درست بخوان

چون مدت هاست که درست خوانده نشده .

چه بسيار خواهش ها

که انها را درک نمي کني ، جوسي

اگر مي تواني ترانه رنگين کمان را بخوان...

اگر مي تواني ، اگر مي تواني .

ترانه رنگين کمان را بخوان ، اگر مي تواني .

راديو

هر چه داشتم ، بخشیدم و تنها شدم .

عزیزم ، تو مرا مجبور کردی که یکی از ترانه های غمگین رادیو را به طور مرتب بشنوم .

هرچه موج رادیو را عوض می کنم ، باز همان ترانه را می شنوم .

کاش مدت زیادی بهترین ترانه نباشد .

برای اینکه اگر مرتب آن را پخش کنند ، تاب تحمل ندارم .

این ترانه غمگین از حال و روز و روزگار ما حکایت می کند .

و خواننده همچنان آن را می خواند :

(عشقم را نثار تو کردم ... اما نپذیرفتی .

زندگیم را وقف تو کردم اما در کنارم نماندی ،

کاش روزی آن را به من برگردانی .)

گاهی عاطل و باطل می نشینم و خیال می بافم و باران را تماشا می کنم.

یا یکی از مجله های قدیمی ات را که یادم رفته دور بیندازم ، ورق می زنم

کمی می خوابم یا در اتاق راه می روم .

خیلی بیشتر از قبل سیگار می کشم .

به کسی که زمانی می شناختم تلفن می زنم

تنها براي اينکه از شر راديو خلاص شوم ،
براي اينکه اگر مرتب آن را پخش کنند ، تاب تحمل ندارم .
نمي خواهم آن را بشنوم .

اما خواننده همچنان آن را مي خواند :
(عشقم را نثار تو کردم ... اما نپذيرفتي .
زندگيم را وقف تو کردم اما در کنارم نماندي ،
کاش روزي آن را به من برگرداني
عشقم را نثار تو کردم ... اما نپذيرفتي .
عشقم را به تو هديه کردم آن را دور انداختي ،
کاش روزي آن را به من برگرداني ...)

بابا ، چي ميشه اگه

بابا ، چي ميشه اگه خورشيد ديگه در نياد؟

چي پيش مياد؟

اڱه خورشيد نتابه ، تعجب مي ڪني

و با چشمهاي از حدقه دراومده به آسمون خيره مي شي

و باد نور چشمتو به آسمونا مي بره

و خورشيد دوباره شروع به تابيدن مي ڪنه .

بابا ، ڇي ميشه اڱه باد نوزه؟

اون وقت ڇي پيش مياڊ؟

اڱه باد نوزه ، زمين خشڪ مي شه ،

قايتت ديگه حرڪت نمي ڪنه ، پسر م ، بادبادڪت هم ديگه پرواز نمي ڪنه.

اون وقت چمن مشڪل تو رو به باد مي گه ،

و باد دوباره شروع به وزيدن مي ڪنه .

بابا ، اڱه چمن ديگه رشد نڪنه ڇي؟

اون وقت ڇي مي شه؟

اڱه چمن رشد نڪنه ، اشڪ هات سرازير مي شه ،

و زمين با اشڪ چشمهاي تو سيراب مي شه ،

بعد مثل محبت تو به من ، چمن ها هم بزرگ مي شن ،

و دوباره شروع مي ڪنن به رشد ڪردن .

بابا ، اڱه من تو رو دوست نداشتته باشم ڇي؟

اون وقت چي مي شه؟

اگه تو ديگه منو دوست نداشته باشي ، اون وقت ديگه چمن رشد نمي
کنه ،

خورشيد نمي تابه و باد هم نمي وزه .

اگه مي خواي اين دنياي قديمي به كارش ادامه بده ،

بايد باز هم منو دوست داشته باشي ، باز هم ، باز هم ...

باز منو دوست داشته باشي

مي شنوي پسر م ؟

بهبتره منو دوست داشته باشي

(تو منو دوست داري ، پسر م؟ بله)

بهبتره منو دوست داشته باشي.

همه چيز را به شكل اول در مي آوريم

مي خواهم علفم «گراس» را از پنجره بيرون بيندازم ،

زورقش را مچاله کنم ،

و از خير كيف و سر خوشي بگذرم، چون آنچه مي خواهم

سر سوزني از عشق توست.

همه چيز را به شكل اول در مي آوريم.

و طولي نمي كشد

كه ديگر نيازي ندارم به چيزي متكي باشم

چيزي كه به آن علاقه داشته باشم

براي اينكه عشق تو براي سر مستي من كافي است.

حالا هريك از شما كه كمی گرد پانامارد مي خواهد ،

تنها كافي است دستش را دراز كند.

هر چه مواد مخدر دارم مي فروشم

تا بتوانم يك انگوي طلا براي عروسي بخرم .

همه چيز را به شكل اول در مي آوريم ،

به شرطي كه از من نپرسني چطور .

دليل مه بدبختي هايم همين بوده ،

ولي فكر مي كنم از فردا شروع خواهم كرد ،

چون حالا مي توانم يك بست بزنم .

اما روزي آن را از پنجره بيرون مي اندازم .

کوکائین را ترک می‌کنم ،

هر چه را که به آن مربوط می‌شود ، از بین می‌برم و هزار گرم

مخدر اسید را در چاه می‌اندازم و رویش آب می‌ریزم.

ما ، همه چیز را به شکل اول در می‌آوریم ، به شکل اول...

شب خوش ، سبزه

شب خوش ، سبزه

که سر بر بالش گذاشته ای و در خوابی .

پرده ها را می‌کشم

تا سرما نخوری .

فردا با هم

درباره کارهایمان حرف می‌زنیم .

شب خوش ، گیاهک ...

در گلدانت آسوده بخواب .

مراقب باش ،

به مرض پژمردگی دچار نشوی !

اي سبزه تازه در آمده ، يادت باشد

از زنبور ها حذر كني .

شنیده ام كه آنها مي توانند

ناقل بيماري خطرناكي باشند.

شب خوش ، سبزه

گياهك ، شب خوش .

بيا ، اين هم ليوان آب.

مي خواهي چراغ را روشن بگذارم ؟

فردا صبح ،

سر ميز صبحانه مينشينيم

گوشت و تخم مرغ مال من

نيتروژن مال تو .

سبزه ، دوستت دارم

<مثل>كسي كه به زن و بچه نياز دارد.

روي کوه هاي شايو

آماندا بلين را ديده اي ...

که روي کوه هاي شايو

زير باران صبحگاهي

سرگردان است؟

هرگز او را در آستانه در خانه اش

در انتظار شنيدن غرش توپ

يا پرس و جو از حال مردی

که از راه کوه هاي شايو به جنگ رفته ، ديده اي؟

صدای گريه او را

روي کوه هاي شايو شنیده اي؟

چشم هاي نگرانش را

روي کوه هاي شايو ديده اي؟

او را روي کوه هاي شايو

دوان دوان

با لباس کهنه عروسي اش

به جستجوی چیزی در شهر مردگان دیده ای؟

او را دیده ای که

روی کوه های شایلو ایستاده است؟

باد موهایش را پریشان می کند

روی کوه های شایلو ،

گوش به زنگ صدای تفنگ هاست ...

گوش به زنگ صدای طبل هاست ...

و منتظر مردی که هیچ وقت

به کوه های شایلو بر نمی گردد.

صدای آواز آماندا را

روی کوه های شایلو شنیده ای؟

که با حلقه عروسی اش

روی کوه های شایلو ، نجوا می کند؟

به زمزمه آرام او گوش کن ...

چون آماندا نمی داند ...

که حادثه ، چهار سال پیش ،

روی کوه های شایلو اتفاق افتاده .

روي کوه هاي شايو

آماندا بلين را دیده اي ...

که روي کوه هاي شايو

زير باران صبحگاهي

سرگردان است؟

هرگز او را در آستانه در خانه اش

در انتظار شنیدن غرّش توپ

يا پرس و جو از حال مردی

که از راه کوه هاي شايو به جنگ رفته ، دیده اي؟

صدای گریه او را

روي کوه هاي شايو شنیده اي؟

چشم هاي نگرانش را

روي کوه هاي شايو دیده اي؟

او را روي کوه هاي شايو

دوان دوان

با لباس کهنه عروسی اش

به جستجوی چیزی در شهر مردگان دیده ای؟

او را دیده ای که

روی کوه های شایلو ایستاده است؟

باد موهایش را پریشان می کند

روی کوه های شایلو ،

گوش به زنگ صدای تفنگ هاست ...

گوش به زنگ صدای طبل هاست ...

و منتظر مردی که هیچ وقت

به کوه های شایلو بر نمی گردد.

صدای آواز آماندا را

روی کوه های شایلو شنیده ای؟

که با حلقه عروسی اش

روی کوه های شایلو ، نجوا می کند؟

به زمزمه آرام او گوش کن ...

چون آماندا نمی داند ...

که حادثه ، چهار سال پیش ،
روی کوه های شایلو اتفاق افتاده .

چند تا؟ چقدر؟

یک در قدیمی چند بار محکم بسته می شود؟
بستگی دارد که چقدر محکم آنرا به هم بزنیم.

یک نان بین چند نفر قسمت می شود؟
بستگی دارد که تکه های آنرا چه اندازه ببریم.

در یک روز چقدر خوبی وجود دارد؟

بستگی دارد که چقدر خوب زندگی کنیم.

از یک دوست خوب چقدر محبت می بینیم؟

بستگی دارد که چقدر به او محبت کنیم.

بدبین

همه می گویند من بدبینم

همه فکر مي کنند من ديوانه ام

ظاهراً به من لبخند مي زنند

اما از ته دل مي خواهند که سر به تنم نباشد .

آنها در قهوه ام سم مي ريزند .

و در سوپ جو من خرده شیشه .

در کفش هاي تنيسم عنكبوت مي اندازند

و توي شيريني گردويي ام کثافت کاري مي کنند .

سر درآوردن از همه اينها

کار مشکلي است .

ببين ، پدرم يك دختر کوچولو مي خواست

و مادرم دو قلو .

و پدربزرگم از هیتلر خوشش مي آمد ،

پس هر کاري که من کرده ام اشتباه بوده .

اما حالا ديگر مي خواهم کار را تمام کنم ،

با اينکه لبخند مي زني ،

اما مي دانم از اين شعر بدت مي آيد .

آره ... مي دانم که فقط گوش مي دهی

چون نمي خواهي احساساتم را جريحه دار کني

اما به محض اينکه رفتم

به زيپ شلوارم که باز است ، مي خندي .

تو در قهوه ام سم مي ريزي.

و در سوپ جو من خرده شيشه .

تو در کفش هاي تنيسم عنكبوت مي اندازي ،

و توي شيريني گردويي ام کثافت کاري مي کني

مي دانم !

خودت را به آن راه نزن .

مي دانم ...

مي دانم !

مي دانم .

بالاخره مي ميری

خب ، مي بينم که حسابي به خودت مي رسي

از خودت مراقبت مي کني.

نیازهایت را بر آورده می کنی.

خوب گوش می دی یا می خونی ، درباره رژیم غذایی ،

تغذیه ، خواب و سم زدایی از بدن ،

همین طور خریدن وسایلی که میگن به درد ورزش می خوره .

و گیاهان دارویی برای تجدید قوا ، وقتی که آسیب می بینی .

صابون هایی که تن را تمیز می کنن .

افشانه هایی که بوی بد را از بین می برن .

مایعاتی که اسید ها و حشره کش ها را خنثی می کنن .

اضافه وزن مجاز برای افزایش قدرت و اندازه عضلات .

زدن آمپولهای ایمنی .

و خوردن قرص های نیروزا .

اما یادت باشه که بعد از همه اینها

بالاخره قصه به پایان می رسه ...

می تونی سیگار رو ترک کنی ، اما آخر می میری .

دور مواد را خط بکشی ، اما آخر می میری .

خود را از خوردن غذاهای چرب و سرخ کردنی منع کنی ،

و در سلامت کامل باشی ، اما باز می میری .

مي گساري هم كه نكني ، باز مي ميري .

دوركارهاي خلاف رو خط بكشي ، باز مي ميري .

از نوشيدن قهوه صرف نظر كني و كيفور نشي ،

باز مي ميري ، آخرش مي ميري .

بالاخره مي ميري ، دست آخر مي ميري .

آخرش مي ميري .

مي توني نرمش كردن رو از سر بگيري ،

اما وقتي موسيقي تموم بشه ، مي ميري .

توي اتومبيل كمربند ايمني هم ببندي ، باز هم مي ميري .

از نيكوتين فاصله بگيري ، باز هم مي ميري .

مي توني ورزش كني تا چربي رانهاات آب بشه ،

خوش تيب تر و تو دل برو تر مي شي، اما باز مي ميري .

حمام آفتاب هم كه نگيري ، باز مي ميري .

مي توني اون بالا تو آسمون ، پي بشقاب پرنده بگري

شايد اونا تو رو به مريخ ببرن ، اما اونجا هم بالا خره مي ميري .

بالا خره مي ميري ، در نهايت مي ميري .

آخر ، يك زماني ، مي ميري .

با كفش هاي ريبوك و نايكو آديداس

مي توني تو آسمونا سير كني ، اما اونجا هم بالاخره مي ميري .

داروهاي نيروبخش هم كه بخوري ، بالاخره مي ميري .

روده ات رو هم كه سالم نگه داري باز مي ميري .

مي توني خودت رو منجمد كني و در زمان معلق بموني ،

اما همين كه يخت رو باز كني ، بالاخره مي ميري .

مي توني ازدواج كني ، اما باز هم مي ميري .

به نقطه اوج هم كه برسي ، بالاخره مي ميري .

مي توني خودت رو از شر فشارهاي روي خلاص كني ، استراحت
كني ،

آزمایش ايدز ، و تست ورزش بدي ،

به غرب ، اونجا كه هوا آفتابيست و از رطوبت خبري نيست نقل مكان
كني

و تا صد سال زنده بموني

اما بالاخره مي ميري .

سرانجام ، در آخر كار مي ميري .

سدر نهايت ، خواه نا خواه مي ميري .

پس بهتره حالا که زنده هستي از زندگي لذت ببري
قبل از اينکه غزل خداحافظي رو بخوني ،
چون بالاخره ، در آخر کار مي ميري .

پسري که اسمش سو بود

سه ساله بودم که بابام از خانه رفت ،

چيز زيادي براي من و مادر نگذاشت ...

تنها يك گيتار كهنه و يك شيشه خالي مشروب

از اينکه رفت و ديگر پيدايش نشد سرزنشش نمي کنم ،

اما بدترين کارش اين بود که

قبل از رفتن ، نامم را گذاشت سو . (سو اسم دختر است)

خب ، لابد مي دانست که اين کار او واقعاً مسخره است ،

وچه حرف هاي خنده داري ، که از اين بابت ، پشت سر آدم ميزنند.

انگار که باید در سراسر عمرم ، با این موضوع در کشمکش باشم .

بعضی دختره زیر جلکی به من می خندیدند و عرق شرم بر پیشانیم می نشست .

بعضی پسرها مسخره ام می کردند و کله شان را داان می کردم .

ببین ، برای پسری که نامش سو باشد ، زندگی کردن چندان آسان نیست .

البته من خیلی سریع قد کشیدم و جان سخت بار آمدم ،

مشتهام محکم شد و هوشم زیاد .

حالا از شهری به شهر دیگر می روم تا خجالتم را مخفی کنم .

اما با ماه و ستاره عهد بسته ام

که همه جا را زیر پا بگذارم

و مردی که این نام عجیب را روی من گذاشت ، بکشم .

در قلب تابستان ، وقتی با مشقت زیاد به گاتلینبرگ رسیده بودم

و گلویم خشک شده بود

فکر کردم در جایی اتراق کنم و چیزی بخورم .

در یک رستوران قدیمی ، در خیابانی گل آلود ،

پشت میزی نشسته بود و با دکمه سردستش ور می رفت ،

همان سگ کثیفی که نامم را سو گذاشته بود .

خب ، این مار پدر نازنین من است

از روی عکس پاره پوره ای که مادرم داشت ، متوجه شدم

با آن چشم های شیطنت بار و زخمی که بر گونه داشت ، شناختمش .

خپله و خمیده قامت و رنگ پریده و مسن بود ،

نگاهش کردم و به وحشت افتادم ،

گفتم : (من سو هستم ! چطوری ! همین حالا کلکت را میکنم !)

محکم کوبیدم ، درست درست وسط چشم هاش ،

افتاد ، اما با کمال تعجب

از جا برخاست و تکه ای تز گوشم را برید .

یک صندلی برداشتم و حواله چانه اش کردم .

با هم گلاویز شدیم و در وسط خیابان

توی گل و خون و آشغال ، با لگد و چاقو به جان هم افتادیم .

ببین من با مردهای قوی تر هم دست به یقه شده ام ،

اما یادم نمی آید ، چه وقت ،

مثل تمساح گاز می گرفت .

می خندید و بد و بیراه می گفت .

مي خنديد و بد و بيراه مي گفتم ،

مي خواست دست ببرد به طرف هفت تيرش

که من زودتر از او دست به کار شدم .

ايستاده بود ، به من نگاه مي کرد و لبخند مي زد.

گفت : (دنيا بالا و پايين داره ،

اگر کسي بخواد از پيش برآد ، بايد جون سخت باشه .

چون مي دونستم که نمي تونم کنارت بمونم و کمکت کنم ،

اون اسم رو روت گذاشتم و رفتم .

مي دونستم که يا بايد جون سخت بار بيابي يا بميري ،

و همين اسم باعث شد که تو قوي بشي.)

گفت : (بي خود با من سرشاخ مي شي ،

از من متنفري و حق داري منو بکشي

اگر اين کار رو هم بکني ، سرزنشت نمي کنم .

اما بايد قبل از مردنم از من تشکر کني ،

براي خاطر اون همه بدجنسي و جسارتي که در چشم هات موج مي زنه

چون من همون کسي هستم که سمت رو گذاشت سو .)

نفسم بند آمد و هفت تيرم را انداختم ،

صدا زدم پدر ، و او هم گفت ، پسرم .

و سرانجام تغییر عقیده دادم .

و حالا به او فکر می کنم ،

هر وقت که کار می کنم و هر وقت که در کاری موفق می شوم .

و اگر زمانی پسری داشته باشم ، گمان می کنم اسمش را بگذارم بیل یا جرج!

یا هر اسمی غیر از سو ! برای اینکه هنوز از این اسم متنفرم !

پیشنهاد صلح

فرمانده کلی به فرمانده گور گفت :

(آیا باید به این جنگ احمقانه رو ادامه بدهیم ؟

آخه ، کشتن و مردن حال و روزی برای آدم باقی نمی ذاره .)

فرمانده گور گفت : (حق با شماست .)

فرمانده گور به فرمانده کلی گفت :

(امروز می توانیم به کنار دریا بریم

و تو راه چند تا بستنی هم بخوریم .)

فرمانده کلي گفت : (فکر خوبيه .)

فرمانده کلي به فرمانده گور گفت :

(تو ساحل يه قلعه شني مي سازيم .)

فرمانده گور گفت : (آب بازي هم مي کنيم .)

فرمانده کلي گفت : (پس آماده شو بريم .)

فرمانده گور به فرمانده کلي گفت :

(اگه دريا طوفاني باشه چي ؟)

(اگه باد شنها رو به هر طرف بيره ؟)

فرمانده کلي گفت : (چقدر وحشتناکه !)

فرمانده گور به فرمانده کلي گفت :

(من هميشه از درياي طوفاني مي ترسيدم .)

ممکنه غرق بشيم .) فرمانده کلي گفت :

(آره شايد غرق بشيم . حتي فکرش هم ناراحتم مي کنه .)

فرمانده کلي به فرمانده گور گفت :

(مايوي من پاره است .)

بهتره بريم سر جنگ و جدال خودمون .)

فرمانده گور گفت : (موافقم .)

بعد فرمانده كلي به فرمانده گور حمله كرد ،
گلوله ها به پرواز در آمد ، توپخانه ها به غرش .
و حالا متاسفانه ،
نه اثري از فرمانده كلي باقي مانده و نه از فرمانده گور

صد هزار دلار پول خرد

يكشنبه بانك رو زدم ،

بايد پول هايي كه نصيب شده ببينم .

تا دوشنبه نتونستم اونا رو به خونه بيارم ،

خب ، معلومه ، براي اينكه وزنشون خيلي زياد بود .

بالاخره نشستم تا اونا رو بشمرم ،

برام خيلي عجيب بود ،

اون همه سكه كرد كوچولوي قهوه اي ،

جلو چشمم قل مي خوردن .

صد هزار دلار پول خرد دارم

دريغ از يك اسكناس يا پول درشت ،

فكر نمي كنم هيچ آدم پول داري ،

مشكل منو داشته باشه .

فكر نمي كنم كه اين

پايان خوبي براي دزدي باشه .

صد هزار دلار پول خرد دارم ،

و هر بار بايد يكي از اين پول خرد ها را خرج كنم !

استيك بايد خيلي خوشمزه باشه ،

طعم آبجو يادم رفته ،

چه كنم ، شايد به من شك كنن ،

وقتي كه هشتصد تا سكه براي غذا بپردازم .

انگار بايد دوباره اين پا و اون پا كنم ،

و يك بسته آدامس ديگه برا خودم بخرم ،

خدايا! صد هزار دلار پول خرد دارم ،

اما مثل بي پول هاي ولگرد زندگي مي كنم !

صد هزار دلار پول خرد دارم ،

دريغ از يك اسكناس يا پول درشت ،

فکر نمی کنم هیچ آدم پول داری ،

مشکل منو داشته باشه .

25 دقیقه به رفتن

چوبه دار برپا می کنند ، بیرون سلولم .
25 دقیقه وقت دارم .

25 دقیقه دیگر در جهنم خواهم بود .

24 دقیقه وقت دارم .

آخرین غذای من کمی لوبیاست.

23 دقیقه مانده است .

هیچ کس نمی پرسد چه احساسی دارم .

22 دقیقه مانده است .

به فرماندار نامه نوشتم ، لعنت خدا به همه آنها .

آه ... **21 دقیقه دیگر باید بروم .**

به شهردار تلفن می کنم ، رفته ناهار بخورد .

بیست دقیقه دیگر وقت دارم .

کلانتر می گوید ، (پسر ، می خواهم مردنت را ببینم .)

نوزده دقیقه مانده است .

به صورتش نگاه می کنم و می خندم ... به چشم هایش تف می کنم .

هیجده دقیقه وقت دارم .

رئیس زندان را صدا می زنم تا بیاید و به حرف هایم گوش بدهد.

هفده دقیقه باقی است .

می گوید ، (یک هفته ، نه ، سه هفته دیگر خبرم کن .

حالا فقط شانزده دقیقه وقت داری.)

وکیل می گوید ، متأسفانه نتوانستم کاری برایت انجام دهم.

م م م ... پانزده دقیقه مانده است .

اشکالی ندارد ، اگر خیلی ناراحتی بیا جایت را با من عوض کن .

چهارده دقیقه وقت دارم .

پدر روحانی میآید تا روحم را نجات دهد ،

در این سیزده دقیقه باقی مانده .

از آتش و سوختن می گوید ، اما من حس می کنم که سخت سردم
است .

دوازده دقیقه دیگر وقت دارم .

چوبه دار را آزمایش می کنند . پشتم می لرزد .

یازده دقیقه وقت دارم .

چوبه دار عالی است و کارش حرف ندارد.

ده دقیقه دیگر وقت دارم .

منتظرم که عفوم کنند ... آزادم کنند .

در این نه دقیقه ای که باقی مانده .

اما این که فیلم سینمایی نیست ، بلکه ... خب ، به جهنم .

هشت دقیقه دیگر وقت دارم .

حالا از نردبان بالا می روم تا بر سکوی اعدام قرار بگیرم .

هفت دقیقه دیگر وقت دارم .

بهتر است حواسم جمع قدم هایم باشد و گرنه پاهایم می شکنند .

شش دقیقه دیگر وقت دارم .

حالا پایم روی سکوست و سرم در حلقه دار ...

پنج دقیقه دیگر باقی است .

یالا عجله کنید ، چیزی بیاورید و طناب را ببرید .

چهار دقیقه دیگر وقت دارم .

حالا مي توانم تپه ها را تماشا کنم ، آسمان را ببينم .

سه دقيقه ديگر باقي مانده .

مردن ، مردن انسان ، به راستي نكبت بار است .

دو دقيقه ديگر وقت دارم .

صداي كرکس ها را مي شنوم ... صداي كلاغ ها را مي شنوم .

يك دقيقه ديگر مانده است .

و حالا تاب مي خورم و مي ي ي ي ي روم م م م ...

مرا با عينك آفتابيم به خاك بسپاريد

در خانه اي سرد ، بالاي خيابان ساليوان ،

آخرين كسي كه شلوار فاق كوتها مي پوشيد ، در شرف مردن بود

عينك افتابي به چشم داشت و به همين دليل كسي نمي توانست تشخيص
بدهد

كه او گريه مي كرد يا نه .

همه معتادها و همه علاف ها

و همين طور همه كافه دارها

دور تختش جمع شده بودند .

وصیت کرد

تا تکلیف اموالش را روشن کند

و آخرین کلمه ها را به زبان آورد:

گفت : (کفش هایم را برای مادرم بفرستید ،

بلوزم را به جا لباسی آویزان کنید .

گیتارم را در میدان واشنگتن بسوزانید .

برای اینکه هیچ گاه یاد نگرفتم که آن را چگونه بنوازم .

خانه ام را به يك آدم مستمند بدهید

و بگوئید که اجاره آن تمام و کمال پرداخت شده .

پول ها و موادم را خودتان بردارید ،

ولي مرا با عينك آفتابيم به خاک بسپارید .

مرا با عينك آفتابيم به خاک بسپارید دوستان ،

با عينك آفتابيم .

گیتارم را در میدان واشنگتن بسوزانید

ولي مرا با عينك آفتابيم به خاک بسپارید .)

گفت : (جوجه خروس هایم را

به کسی بدهید که آنها را می خواهد .

شعر هایم را

به کسی بدهید که آنها را می خواند.

زیر کافه برایم قبری بکنید ،

و آهنگ غم انگیزی پخش کنید .

همه را شاد و شنگول کنید

در لحظه ای که مردم ،

و مرا با عینک آفتابیم به خاک بسپارید .

مرا با عینک آفتابیم به خاک بسپارید دوستان ،

با عینک آفتابیم .

گیتارم را در میدان واشنگتن بسوزانید

ولی مرا با عینک آفتابیم به خاک بسپارید .

کفش های راحتی اش را پرت کردیم وسط خیابان ،

بلوزش را گذاشتیم همانجا ، روی زمین .

گیتارش را فروختیم

در کافه گوشه خیابان

به کسی که می دانست چگونه آن را بنوازد .

موادش را دود کردیم .

پول هایش را خرج کردیم.

شعر هایش را دور ریختیم .

باب ، نوارهایش را برداشت ،

و اد ، کتابهایش را ،

و من هم عینک آفتابی فکسنی آن بدبخت را برداشتم .

گفت : (مرا با عینک آفتابیم به خاک بسپارید دوستان ،

با عینک آفتابیم .

گیتارم را در میدان واشنگتن بسوزانید

ولی مرا با عینک آفتابیم به خاک بسپارید

پاهای کثیف

آه ، پاهای کثیفی دارم

نمی توانم تمیزشان کنم.

پاهای کثیف دارم

برای اینکه

مدت زیادی

در خیابان های کثیف « با این و آن » دست به یقه می شدم

من با پاهای کثیف از آنجا می آیم .

پاهای کثیف دارم

که به آنها افتخار نمی کنم .

پاهایم کثیف اند

ولی نمی توانم از آنها جدا شوم .

شاید کثیف کنم

ملافه های تمیز و قشنگت را، عزیزکم

با پاهای کثیفم .

در زنگیم ، در این دنیا

تنها پاهای کثیفی دارم .

از میان تمامی آنچه می توانستم به دست آورم

تنها پاهای کثیفی دارم .

شما افکار لطیف و مطبوع دارید

پاهای کثیفی دارم ،

که دیگر خیلی دیر شده است آنها را تمیز کنم .

پاهای کثیف

کثیف ، به نحوی که نمی توان آنها را سوهان کرد .

اما عزیزم ، می دانی چیزی کم خواهی داشت

بدون پاهای کثیف من .

پاهای کثیفی دارم

که نمی توان آنها را به شکل اول در آورد .

پاهای کثیفی دارم

که از خود رد کثیفش به جا می گذارند ،

به همین دلیل ، در پی جایی هستم

که برافروخته نشوم

بخاطر پاهای کثیفم .

پاهای بزرگ کثیفی دارم

که همچنان بزرگ می شوند

پاهای کثیفی دارم

آنها هستند که مرا راه می برند

اگر زمین قلبی داشت ، می توانستم احساس کنم

ضربانش را با کف پاهای کثیفم .

www.omid20.com